

## هرمز چهارم و شورش بهرام چوبینه

خسرو انوشه‌روان دادگر در اواخر زمستان ۵۷۹ در تیسپون درگذشت. او شش پسر داشت که بزرگترینشان هرمز از دختر خاقان بزرگ - پادشاه کاشغر و سراسر ترکستان - بود. هرمز را انوشه‌روان در آخرین سال پادشاهیش به‌عنوان ولی‌عهد معرفی کرده بود؛ و او پس از پدرش بی‌هیچ‌گونه رقابتی بر اورنگ شاهنشاهی نشاند شد.

هرمز چهارم که پروردهٔ انوشه‌روان و بزرگ‌مهر بود همچون پدرش مردم‌دوست بود. نوشته‌اند که هرمز از پدرش مردم‌خواه‌تر بود، و علاقه‌اش به آبادانی و شکوه کشور و آسایش مردم همچون پدرش بود. طبری نوشته که هرمز تحصیل کرده بود و به‌ضعیفان و مستمندان توجه بسیار می‌کرد و بر اشراف و بزرگان سخت می‌گرفت؛ لذا اینها به‌او نفرت و دشمنی ورزیدند، و او نیز نسبت به آنها چنین احساسی داشت. او همهٔ توانش را در اجرای عدالت در میان رعایا به‌کار می‌برد، و بر بزرگانی که به رعایایشان زور می‌گفتند سخت می‌گرفت.<sup>۱</sup> ابوحنیفه دین‌وری نوشته که هرمز همهٔ تلاشش صرف رسیدگی به‌حال مردم می‌شد و به‌ناتوانان توجه بسیار می‌نمود. در سلطنت او زورمندان نمی‌توانستند که به‌زیردستان زور بگویند.<sup>۲</sup>

چند داستان از عدالت و رعیت‌نوازی هرمز چهارم در کتابها آمده که از خدای‌نامه گرفته شده بوده است. نوشته‌اند که یک‌بار در تابستان به‌مرغ‌زاری در ناحیهٔ همدان می‌رفت تا در آنجا بگذراند؛ و در منزلی که خرگاه زده بود فرمود تا در همراهانش بانگ بزنند که مواظب اسبها و بارکشهاشان باشند مبادا به‌کشتزارهای کنار جاده‌ها نزدیک شوند و به‌کشت مردم آسیب و زیانی برسانند. و مأمورانی را گماشت تا چنانچه کسی به‌این فرمان عمل نکرد مجازات اش کند. پسرش خسرو نیز همراهش بود، و در جائی که برای استراحت توقف کرده بودند اسب خسرو از رمهٔ اسبان جدا شده وارد کشتزاری شد و شروع به‌چریدن کرد. صاحب زمین اسب را گرفته آورد و تحویل داد و دادخواهی کرد. هرمز اعلان کرده بود که هرکه اسبش به‌کشت مردم تعدی کند باید صد برابر آن چه تلف شده است تاوان به‌صاحب کشتزار بدهد.

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۱.

۲. اخبار الطوال، ۱/ ۷۸.

افسری که مأمور اجرای این فرمان بود جرأت نکرد که فرمان را درباره خسرو اجرا کند؛ ولی موضوع را به هرمز اطلاع داد. هرمز فرمود تا گوشه‌های اسپ را بچاکانند و دنباله دمب اسپ را ببرند، و خسرو برای آن چه که اسپش تلف کرده است تاوان به کشاورز بپردازد.

خسرو به چند تن از بزرگان اشاره کرد که به نزد پدرش بروند و از او تقاضا کنند که فرمان چاکانندن گوش و بریدن دمب اسپ را لغو کند. ولی هرمز به تقاضای آنها پاسخ نداد. باز چند تن به نزد هرمز رفتند و گفتند: اسپ در غفلتی وارد کشتزار شده اندکی چریده و بی درنگ او را باز آورده‌اند؛ و اگر این فرمان اجرا شود خسرو احساس اهانت و سرشکستگی خواهد کرد. اما هرمز به اینها پاسخ نداد، و فرمود تا گوشه‌های اسپ را چاکانندند و دنباله دنبش را ببرند، و به خسرو فرمود که باید مانند مردم عادی تاوان به صاحب مزرعه بپردازد.<sup>۱</sup>

و یک بار که هنگام نوبری تاکستانها بود هرمز به بلاش آباد در نزدیکی تیسپون می‌رفت و گذرش در یک منطقه تاکستانی بود. افسری وارد تاکستانی شد و چند خوشه غوره چید و به نوکرش داد و گفت: «خورشت گوشت با آن درست کن که در چنین روزی خورش گوشت با غوره مفید است». نگهبان تاکستان آمده فریاد برآورد که به تاکستان تعرض شده است. هرمز مهرورانه با او سخن گفت و از او تقاضای بخشایش کرد و کمر بند زرپوشی که بر میان داشت را به او داد و پوزش خواهانه از او دلجویی کرد.<sup>۲</sup>

و یکی از حاکمان محلی زمین یک مالک روستایی را به زور گرفته بود. مالک روستایی به پایتخت رفته شکایت به وزیر برد. وزیر به مراعات آن حاکم محلی به شکایت او توجهی ننمود. اتفاقاً هرمز کاخی نو در کنار تیسپون ساخته بود و به این مناسبت ولیمه داد و خلقی در آن ولیمه گرد آمدند. مالک روستایی در آن مراسم شکایت به عرض هرمز رساند و نوشت که دو سال است که زمینهایم را حاکم گرفته است و من برای آن که مالکیتم سلب نشود مالیاتم را به خزانه دولت پرداخته‌ام در حالی که درآمد زمینها را او می‌گیرد. هرمز موضوع را از وزیر جویا شد، و وزیر اقرار کرد که او شکایت آورده بوده ولی به خاطر مرزبان به آن توجه ننموده‌ام. هرمز فرمود تا آن حاکم دو برابر اموالی که در دو سال گذشته از درآمد آن زمینها گرفته غرامت به این مرد بپردازد و دو سال برای این مرد در هر شغلی که خود مرد مقرر بدارد کار کند. وزیر را نیز به زندان کرد و گفت: کسی که یاورستم‌گران است باید که زیر نظر قرار داشته باشد.<sup>۳</sup>

۱. اخبار الطوال، ۷۷-۷۸. طبری، ۱/ ۴۶۱-۴۶۲.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۲.

۳. کامل ابن اثیر، ۱/ ۴۷۱-۴۷۲.

و نوشته‌اند که هرمز صندوق ویژه‌ئی برای شکایات مردم دائر کرده بود که باز و بسته شدنش به مهر ویژه خودش بود و کسی نمی‌توانست که در غیاب او آن را بگشاید؛ و شکافی داشت که شکایت‌نامه‌ها را در آن می‌انداختند. شاه هفته‌ئی یک‌بار این صندوق را می‌گشود و به شکایت‌هایی که رسیده بود رسیدگی می‌کرد.<sup>۱</sup>

و داستان «زنجیر داد» انوشه‌روان که همچنان در کاخ برپا بود را دربارهٔ هرمز تکرار کرده‌اند که هرمز گفت من باید ساعت به ساعت بتوانم به داد دادخواهان برسم؛ و زنجیری از بالای ایوان کاخش آویخته بود که یک سرش به‌دور دستها می‌رسید و زنگ‌هایی به آن آویزان بود، و دادخواه می‌توانست که با جنباندن این زنجیر دادخواهیش را به‌گوش شاهنشاه برساند.<sup>۲</sup> یعنی در زمان او نیز همان زنجیر که انوشه‌روان نصب کرده بود همان کار را برای دادخواهان انجام می‌داد.

### مخالفت اقتدارگرایان با سیاستهای هرمز چهارم

مجموعهٔ اوصافی که ایرانیان دوزبانهٔ عربی‌نگار و فردوسی دربارهٔ هرمز چهارم آورده‌اند از نظر مردم‌دوستی و توجه به عدالت اجتماعی از او شخصیتی را به‌تصویر می‌کشد که دلش می‌خواست همهٔ مردم کشور از امکانات آرامش و آسایش و شادی برخوردار باشند. گزارشها به‌اتفاق نظر از نیک‌اندیشی او و توجهش به ناتوانان و ناداران و سخت‌گیریش بر زورمندان سخن می‌گویند.

اما سیاستهای او امتیازها و سلطهٔ اقتدارگرایان را به‌خطر افکنده بود. دستگاه سلطهٔ فقیهان نیز که در زمان انوشه‌روان اقتدار خویش را از دست داده بود با روی کار آمدن هرمز درصدد شد که توان از دست رفته را بازیابد. هرمز - به‌ناچار - برای مهار کردن زورمندان به زور متوسل شد. زورورزی او زورورزی مخالفان را به‌دنبال آورد و سرکوب مخالفان توسط او را باعث شد؛ و اقتدارگرایان را بر آن داشت که برای ازمیان برداشتن او دست‌به‌کار شوند. پس از او روایت‌های سلطه‌گران کشور از او مردی زورگو و ستم‌گر به‌تصویر کشیدند؛ ولی روایت‌هایی که دربارهٔ زورگویی و ستم‌گری او آوردند همه به‌گونه‌ئی است که نشان می‌دهد او جلو اجحافات زورمندان به‌اقتدار ملت را می‌گرفته است. از این روایتها چنین به‌نظر می‌رسد که او می‌خواست شیوه‌های کشورداری پدرش را دنبال کند، ولی اقتدارگرایان در صدد متوقف کردن آن شیوه‌ها

۱. همان، ۴۷۲.

۲. همان.

به سودِ خودشان بوده‌اند. گزافه‌هایی بسیاری دربارهٔ گزندهائی که او بر «بزرگان» کشور وارد آورد در کتابها آمده بوده که بعدها تاریخ‌نگارانِ عربی‌نویس برای ما بازنوخته‌اند. مسعودی نوشته که «هرمز به‌نخبگان کشور جفا کرد و به‌عامه روی آورده آنها را تقویت و از آنها برای کم‌زور کردنِ نخبگان استفاده کرد؛ و گفته‌اند که در مدت سلطنتش سیزده هزار تن از بزرگان و نام‌داران را کشت». <sup>۱</sup> طبری نوشته که «هرمز بزرگان را از کارها برکنار می‌کرد، و سیزده هزار و ششصد تن از بزرگان را کشت؛ او همواره نظرش به‌پروردنِ دون‌پایگان و نزدیک کردن آنها به‌خودش بود و بسیاری از بزرگان را به‌مراتب پائین تنزل داد یا به‌زندان افکند». <sup>۲</sup> مؤلف پارس‌نامه نیز چنین نوشته است:

رعایا را نیکو داشته اما بزرگان و مردمِ اصیل را نتوانسته دید، و پیوسته بزرگان را می‌کشته و مردمِ فرومایه را برمی‌کشید، چنان‌که در مدت پادشاهی سیزده هزار کس را از بزرگان کشته بود. پس همگان از او بترسیدند و دشمنانِ او را از اطراف جهان برمی‌آغالیدند. <sup>۳</sup>

فقیهان و اقتدارگرایان تصمیم داشتند که نگذارند هرمز چهارم راه انوشه‌روان را با قدرت دنبال کند و امتیازهای آنها همچون گذشته مسلوب شده بماند. آنها مزدک و یارانش را نابود کرده و به‌دینان را در کشور بی‌اثر کرده بودند تا امتیازهای ازدست‌رفته در زمان قباد را بازیابند؛ ولی انوشه‌روان همان سیاستهای شاه‌قباد را دنبال کرده و اصلاحاتی که انجام داده بود در جهت برنامه‌های مزدک بود هرچند البته با ملایمت و آرام. اقتدارگرایان برآن بودند که کشور را به‌وضعیت دورانِ پیش از قباد و مزدک برگردانند. بعلاوه، اصلاحات انوشه‌روان یک نظام سیاسی نسبتاً سکولار را در کشور برقرار کرده بود و هرمز برآن بود که این نظام بیش از پیش استحکام یابد. آزادی همه‌جانبهٔ پیروان ادیان در کشور به‌کشیشان در میان‌رودان و خوزستان امکان داد که شیوه‌های تعرضیِ دیرینه را احیاء کنند و دین خودشان را در میان مردم میان‌رودان و خوزستان گسترش دهند تا زمینهٔ ظهور خدایشان مسیح فراهم گردد. این امر خشم مغان را برانگیخت و درصددِ برآغالیدنِ شاه‌نشا برضد رهبران مسیحیان برآمدند تا زمینهٔ سرکوبشان و جلوگیری از گسترشِ دینشان در خوزستان و عراق و ارمنستان فراهم آید.

مسعودی نوشته که هرمز احکام فقهیِ مغان را به‌کنار نهاد و احکام شریعت را تغییر داد و

۱. مروج الذهب، ۱/۲۹۸.

۲. تاریخ طبری، ۱/۴۶۲.

۳. فارس‌نامه ابن بلخی، ۳۳۲.

سنت‌هایی که از دیرزمان برقرار بود را مورد پیروی قرار نداد.<sup>۱</sup> طبری نوشته که فقیهان به خاطر مشکلاتی که مسیحیان آفریده بودند از دست آنها شکایت به شاه نوشتند؛ و شاه در پاسخ شکایت آنها چنین نوشت:

تخت سلطنت ما همان‌گونه که روی دو پایهٔ جلوی ایستاده است دو پایه دیگر نیز در عقبش دارد و از این دو نیز نمی‌تواند بی‌نیاز باشد. به همین سان ثبات و قوام دولت ما بر رضایت خاطر همهٔ جماعات دینی کشور نیاز دارد. اگر مسیحیان و پیروان ادیان دیگر ناراضی شوند این قوام و ثبات از میان خواهد رفت. بهتر است که شما به جای تعرض به مسیحیان چنان نیک‌رفتاری پیشه کنید که مسیحیان و دیگران با دیدن کردار هاتان به شما و دینتان علاقه‌مند شوند و به آن بگردند.<sup>۲</sup>

تحریکاتی که دستگام‌های فقه‌ت‌کشور برای جلوگیری از فعالیت‌های مسیحیان انجام می‌داد ناخشنودی مسیحیان را به دنبال آورد و مظلوم‌نمایی‌هاشان از همه‌سو آغاز شد. یک مؤبد بلندپایه به نام زرتشت که از مخالفان سرسخت سیاست‌های مداراگری هرمز بود و شاید در کشور دست به اقداماتی برای جلوگیری از فعالیت‌های مسیحیان انجام داده بود را هرمز به زهر از میان برداشت. علت کشتن مؤبد زرتشت را فردوسی چنین آورده که هرمز سه تا از بلندپایگان کشور به نام‌های ایزدگشن‌اسپ و سیمابرزین و بهرام آذرهمان را در پایتخت به زندان کرده بود. ایزدگشن‌اسپ برای مؤبد پیام فرستاد که «مرا آرزو است که لختی خورشت نیکو بخورم»، و مؤبد خورشت اشرافی برایش فرستاد و خودش بی‌اجازهٔ شاه به دیدار او رفت و دربارهٔ بدرسمیها و بدخویب‌های شاه با هم گفتگو کردند. کارآگاه ویژه این خبر را به شاه رساند، و شاه مؤبد را مهمان کرده به او زهر در شربت خوراند؛ سپس فرمود تا ایزدگشن‌اسپ را نیز اعدام کردند. پس از اینها نوبت از میان برداشته شدن آذرهمان و سیمابرزین رسید. معلوم می‌شود که مؤبد زرتشت با اینها در توطئه‌ئی همدستی می‌ورزیده، و دیدار او در زندان با ایزدگشن‌اسپ شاید زمینه‌چینی برای اقدام به دادن رای عدم لیاقت شاه و برکنار کردن او بوده است. فردوسی نیز، گرچه بنابر متنی که در اختیارش بوده هرمز را نکوهیده و از مؤبد و اینها به نیکی یاد کرده است ولی اشاره کرده که شاه از اینها بدگمان شده بود که شاید تصمیم بدی برایش داشته باشند. فردوسی افزوده که هرمز فرمود تا بهرام آذرهمان را از زندان به کاخ آورند، و به او گفت که اگر می‌خواهی آزاد شوی و به مقام پیشین برگردی باید که فردا در حضور بزرگان دربار اقرار

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۹۸-۲۹۹.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۲.

کنی که دوستت سیما برزین کج نیتی در سر دارد. روز دیگر که بزرگان در حضور هرمز نشسته بودند و آذر مهان و سیما برزین نیز در جایگاه خویش نشسته بودند هرمز از آذر مهان پرسید که نظرت دربارهٔ سیما برزین چیست؟ آذر مهان گفت: «هر خرابی و کجی‌ئی که در ایران زمین هست از این مرد است، و او کسی است که هر چه می‌گوید بد است و بد به بار می‌آورد». سیما برزین رنجید و اجازه خواسته برخاست و به آذر مهان گفت: «من دوستی بهتر از تو نداشته‌ام. چرا چنین گواهی دروغینی دربارهٔ من می‌دهی؟» گفت: «راست می‌گویم. مگر یادت رفته روزی که شاهنشاه انوشه‌روان مرا و تو و مؤبدان مؤبد مهر برزین و ایزدگشن‌اسپ را طلبید و گفت که در نظر دارد هرمز را ولی عهد کند، و ما گفتیم که این تُرک‌زاده و بدگوهر است و سزاوار تاج و تخت ایران نیست؛ ولی تو برخاستی و گفتی که کسی شایسته‌تر از هرمز برای تاج و تخت ایران نیست؟ اکنون هر فتنه‌ئی که در کشور است از همان سخن تو برخاسته است و من این بدزبانی را از آن رو دربارهٔ تو کردم که تو با جانب‌داریت از هرمز ما را به این روز افکندی». پس از آن سیما برزین نیز به زندان افتاد و سه‌روز دیگر اعدام شد. بهرام آذر مهان نیز دو روز پس از او اعدام شد.

پخش شدن خبر کشته شدن مؤبد زرتشت که فقیهی بلند آوازه در میان فقیهان ایران بود هراس و ناخشنودی شدید فقیهان را به دنبال آورد. خبر اعدام آن سه تن دیگر نیز هراسی در دل دیگر نیرومندان مخالف هرمز افکند. فردوسی نوشته که پس از این اعدامها امور دولت هرمز آشفته شد و «نماند آن زمان در برش بخردی، نه یک رهنمائی نه یک مؤبدی. وز آن پس نبد زندگانش خُوش، ز تیمارزد بردل خویش تَش».

در این میان رقابت قدرت سپه‌داران دو خاندان اسپندیار و مهران از سر گرفته شد. تا انوشه‌روان زنده بود مشتبه‌ای آهنین و تدبیر و کاردانی او اجازه نداده بود که میان زورورزان رقابتها آشکار شود. ولی این رقابت در زمان هرمز چهارم به شکل کریهی چهره نمود. مردان نیرومند خاندان اسپندیار دو برادر به نامهای گُستم و بندویه بودند برادران زن هرمز. اینها از خاندان سپهبد بودند، سپهبد شاخه‌ئی از خاندان اسپندیار بود. خاندان سپهبد در آذربایجان و تپورستان جاگیر بودند. مرد نیرومند خاندان مهران نیز سپهبد بهرام پسر گشن‌اسپ معروف به بهرام چوبینه بود. خاندان مهران در ری و شمال ایران مستقر بودند. بهرام چوبینه در زمان هرمز چهارم نیرومندترین سپه‌دار کشور و شهریار ری و پارت و هیرکانیه بود و بخش بزرگی از سپاهیان پارتی در فرمانش بودند. او در تلاش دستیابی به مقام ایران سپاهبد بود، و گُستم و بندویه در دربار برضد او توطئه می‌چیدند تا او را از نظر هرمز چهارم ببندازند. مقام فرمان‌دهی

کل ارتش (ایران سپاهبد) در زمان خسرو انوشه روان در اختیار شخص شاه قرار گرفت و اکنون نیز خودِ هرمز این مقام را داشت. ولی نیرومندان ارتش برآن بودند که برآن دست یابند. پیش از این دیدیم که این مقام از نظر اقتدار گسترده‌ئی که داشت کمتر از مقام شاه نبود، و کسی که ایران سپهبد (ارتشتاران سالار) می‌شد، اگرچه منصوب شاه و از نظر قانونی در فرمان شاه (مُجری اراده شاه) بود ولی از نظر نفوذ و قدرتش همپایه شاه می‌شد.

## تجاوز همزمان ترکان و رومیان به مرزهای کشور

رقابت قدرتِ نیرومندان، و نارضایتیِ اقتدارگرایان و فقیهان از اصلاحات هرمز چهارم کشور را وارد دورانی از ناتوانی کرده ترکان و رومیان را به طمع دست‌اندازی به مرزهای ایران افکند. ابوحنیفه دین‌وری نوشته که هرمز از روزی که به سلطنت نشست پیروزی با او یار بود و هر تصمیمی که می‌گرفت به آسانی و آن‌گونه که به‌کامش بود به‌انجام می‌رسید. ولی چون یازده سال از پادشاهیش گذشت دشمنان از همه‌سو به‌کشورش روی آور شدند، و اوضاع سلطنتش آشفته شد.<sup>۱</sup> مسعودی نوشته که در دوازدهمین سال سلطنت هرمز امور کشور آشفته شد و پایه‌های سلطنت او لرزیدن گرفت و دشمنان از همه‌سو به‌کشورش روی آوردند.<sup>۲</sup>

رومیان - چنان‌که بارها و بارها شاهد بودیم - همین‌که متوجه می‌شدند که دولت ایران در داخل با مشکلاتی روبه‌رو است تجاوز به مرزهای غربی کشور شاهنشاهی را آغاز می‌کردند تا سرزمینهای مسیحی‌نشین درون قلمرو شاهنشاهی را ضمیمه امپراتوری کنند. قیصر با خاقان بزرگ ترکان نیز روابط دوستانه برقرار کرده او را برای دست‌اندازی به مرزهای شرقی ایران برمی‌آغالید؛ و پیش از این دیدیم که در سال ۵۷۰ م پس از توافق محرمانه‌ئی همدستانه به‌طور همزمان شرق و غرب کشور را مورد تعرض قرار دادند. اکنون در سال ۵۸۹ م ترکان و رومیان از شرق و غرب به ایران لشکرکشی کردند. رومیان شهرهای دارا و میان‌پارگین<sup>۳</sup> را گرفتند و درصدد شدند که حران را اشغال کنند و از آنجا خود را به‌نصیبین برسانند. جماعات بزرگی از ترکان بیابانهای کرانه‌های سیردریا به‌درون بیابانهای شرقِ سغد سرازیر شدند و با گذشتن از

۱. اخبار الطوال، ۷۸.

۲. مروج الذهب، ۱/۲۹۸.

۳. میان‌پارگین که بعدها عربها میافارقین نوشتند نامی ایرانی است. (پارگین: خندق. میان‌پارگین: خندق میانی.) جای این شهر اکنون در جنوب غرب دیار بکر در جنوب شرقی کشور ترکیه است. اینجا شهر مرزی ایران و روم در غرب آمیدا بوده، و خندقی بوده که مرز دو کشور را تعیین می‌کرده است. به‌همین مناسبت نامش را میان‌پارگین کرده بوده‌اند.

سمرکند و عبور از آمودریا جنوبی به شمال تخارستان رسیدند.

در شمال قفقاز جماعات ترکان خزری درصدد گذشتن از دربند قفقاز و دست‌اندازی به آذربایجان و ارمنستان برآمدند ولی توسط گسته‌م و بندویه واپس رانده شدند. دو دربند قفقاز را خسرو انوشیروان به صورت بسیار مستحکمی بازسازی کرده و دو پادگان با سپاهیان ورزیده در کنار دربندها ایجاد شده بود تا از خزش ترکان به این سوی قفقاز جلوگیری کنند. به یاد داریم که دولت روم نیز از دیرباز تقبل کرده بود که سالانه سهم معینی از هزینه نگهداری دربند قفقاز را بپردازد؛ زیرا ترکان درصدد بودند که با گذشتن از دربند غربی قفقاز خود را به سرزمینهای شرق آناتولی برسانند.

در جنوب غرب کشور نیز جماعتی از قبایل مهاجر یمنی که در آن اواخر به شمال عربستان رسیده بودند به درون سرزمینهای فرات جنوبی سرازیر شدند و آبادیهای اطراف فرات جنوبی را مورد تعرض قرار دادند.<sup>۱</sup> این نیز شاید به تحریک رومیان شام بود.

به نظر می‌رسد که اراده‌ئی در میان سپه‌داران کشور برای جلوگیری از خطرهایی که کشور را در بر گرفته بود وجود نداشت. همه این اوضاع و احوال نشان می‌داد که سپه‌داران توانشان را در حفظ مرزهای کشور به کار نمی‌گرفتند و بی‌میل نبودند که هرگز تضعیف شود و برکناریش آسان گردد. هرگز نیز دلیری پدرش انوشیروان را نداشت تا خودش شخصاً برای دفاع از مرزهای کشور دست به کار شود. شاید او که تجربه کشته شدن فیروز را در برابر خویش داشت می‌پنداشت که اگر شخصاً برای مقابله با دشمنان فرمان‌دهی سپاه را به دست گیرد توطئه‌های مخالفان سیاست‌هایش با او همان کند که با فیروز کرد. او مأموریت مقابله با خطر دشمنان شرقی را به بهرام چوبینه (سپه‌دار بزرگ ری و شمال) سپرد. برای آن که خیالش از جانب رومیان نیز آسوده شود برای دستیابی به صلح با دولت روم وارد مذاکرات دیپلماتیک شد، شهرهای مسیحی‌نشین دارا و میان‌پارگین که در این زمان رومیان اشغال کرده بودند به دولت روم واگذار شد، و رومیان پس از انعقاد قرارداد صلح با دولت ایران نیروهایشان را از مرز ایران دور کردند.

### شکست ترکان متجاوز از سپهبد بهرام چوبینه

ابوحنیفه دین‌وری که تاریخ ایران را از روی متون پهلوی بازنویسی کرده، داستان بهرام چوبینه را به تفصیل آورده است. شاهنامه فردوسی نیز چون که برگرفته از همان مرجع دین‌وری بوده عمده گزارشهای دین‌وری را - در مواردی جمله به جمله - تأیید می‌کند. مرجع آنها کتابی

۱. مروج الذهب، ۱/۲۹۹. تاریخ طبری، ۱/۴۶۳.

پهلوی به نام بهرام نامه بوده است. این کتاب در زمان خلافت عباسی در دست بوده ولی بعدها نابود شده است. مسعودی نوشته: «ایرانیان کتابی جداگانه درباره سرگذشت بهرام چوبینه و ترفندهای او دارند که سرگذشت و ترفندهایش در آن آمده است».<sup>۱</sup> آن چه که ابوحنیفه دین‌وری و دیگران درباره بهرام چوبینه نوشته‌اند از همین کتاب بوده است. فردوسی در سخن از دوران سلطنت هرمز چهارم و خسرو پرویز متن کتاب بهرام نامه با تفصیلاتش در بیش از پنج هزار بیت آورده است. داستانهایی که از بهرام چوبینه در این کتاب آمده بوده او را دلیر و باانصاف و میهن‌دوست نشان می‌دهد.

نوشته‌اند که بهرام چوبینه پس از آن که از جانب شاهنشاه مأمور واپس زدن ترکان شد دوازده هزار تن از کارکشتگان ارتش که همه‌شان چهل ساله به بالا بودند را گزین کرد، و از هرمز اجازه کتبی گرفت که خزانه ارتش در اختیارش باشد تا هر چه که برای جنگ لازم باشد را هزینه کند. هرمز گفت: «چرا می‌خواهی با سپاه اندکی بروی؟» بهرام گفت: «شاهنشاه! رستم وقتی برای رها کردن کیکاووس به‌هاماوران لشکر کشید دوازده هزار مرد گزیده با خود داشت و یک سپاه دویست هزاری را شکست داده کیکاووس را آزاد کرد. اسپندیار وقتی به جنگ ارجاسپ رفت تا از او کینه‌کشی کند در دوازده هزار مرد رفت. گودرز کشاوران که به فرمان کی‌خسرو گسیل شد تا کین سیاوش را بگیرد نیز دوازده هزار مرد با خود داشت. هر دشمنی که نشود با دوازده هزار مرد شکست داد شکست‌ناپذیر است. بعلاوه، مردان را از میان چهل سالگان گزین کرده‌ام زیرا کاردیدگان چهل ساله آزمونهای بسیاری واپس داده‌اند و در نبردها نام و ننگ را پاس می‌دارند و جان‌فشانی می‌کنند».

وقتی بهرام و سپاهش از تیسپون بیرون رفتند هرمز به بدرقه آنها بیرون شد و به بهرام سفارش کرد که احکام دین‌یزدانی را فراموش نکند، مواظب باشد که سپاهیانش در جاده‌ها و نزدیکی روستاها به کشتزارها و باغهای مردم تعدی نکنند، اخلاق انسانی را در جنگ فراموش نکند مبادا که رعایا آسیبی ببینند، به هر پیمانی که به دشمنان می‌دهد وفادار بماند زیرا رمز پیروزی در وفاداری به پیمانها است، و هر کاری که می‌خواهد انجام دهد ابتدا با کاردانا و اهل رأی مشورت کند.

او یک دبیری را نیز به همراه سپاه گسیل کرد تا هم رخدادهای روزانه را ثبت کند و هم با خواندن داستانهای حماسی سپاهیان را به شور آورد.

بهرام چوبینه به خوزستان رفت تا از راه پارس و اسپهان و ری به خراسان برود. نوشته‌اند



را به نزد شاهنشاه می‌برم و او خودش به پیش‌واز تو خواهد آمد و با تو پیمان دوستی و برادری خواهد بست؛ و اگر جز این است و خواهان جنگیدن‌ای بدان که شکست خواهی خورد و زمین ایران به خون تو آلوده خواهد شد.

بامداد روز دیگر نبرد دو طرف آغاز شد. پیش از آغاز نبرد، بهرام در پیش‌گاه یزدان به خاک افتاد و به بانگ بلند می‌گفت: «پروردگارا! اگر می‌بینی که ما این جنگ را ظالمانه آغاز کرده‌ایم و حق با خاقان است راهی به ما بنما تا خون کسی بر زمین ریخته نشود؛ و اگر می‌بینی که من برای خشنودی تو و دفاع از میهنم به این رزم‌گاه آمده‌ام پیروزی را آن‌گونه که شایسته بینی نصیبم کن». آن‌گاه سپاهش را به چهار لشکر سه‌هزاری تقسیم کرد، و فرمان‌دهی هر سه‌هزار مرد را به یک سپهبد کارآزموده سپرد. نام اینها را یزدگشن‌اسپ، کندا گشن‌اسپ، مردان‌سینه روی‌دشتی و همدان‌گشن‌اسپ نوشته‌اند. سپس بانگ برآورد که هر که از این نبرد بگریزد بی‌محاکمه اعدام خواهد شد؛ ما به جایی آمده‌ایم که هیچ راه‌گریزی نمانده است، یا باید همه تن به کشتن دهیم یا پیروز شویم. دبیر گزارش‌گر شاهنشاه نیز بر فراز بلندی‌ئی نشسته بود و می‌نگریست و می‌شنید تا گزارش رخدادها را یکی یکی بنویسد.

چون نبرد آغاز شد بهرام با صد سوار گزیده از معرکه جدا شده خود را به فراز تپه رساند. خاقان با این گمان که بهرام در حال گریختن است با دسته‌ئی به سوی او شتافت. بهرام و یارانش که خود را آماده کرده بودند همین‌که ترکان نزدیک شدند همه را به تیر بستند و از پا انداختند. با کشته شدن خاقان در ترکان شکست افتاد، و زنده‌ماندگان نشان گریختند.

پرموده پسر خاقان در آن‌زمان با سپاه بزرگی از ترکان در دژی به نام «آوازه» در میان سمرکند و ترمذ مستقر بود (یک دژ ایرانی در منطقه‌ئی کوهستانی که پیش از این تصرف کرده بودند). بهرام به تعقیب آنان رفت و در دو فرسنگی دژ لشکرگاه زد، و چون دید که دست‌یابی بر آن دژ مستحکم برایش امکان‌پذیر نیست به پرموده که اکنون به جای پدر کشته شده‌اش خاقان شده بود پیام فرستاد که برای مذاکره آمده نه برای جنگ؛ و پیامش آن است که چنان‌چه خاک ایران را رها کرده به ترکستان برگردد دولت ایران آماده مذاکره برای آشتی است. پرموده نیز که در محاصره بود و خود را در خطر حتمی می‌دید شرایط خویش را برای او فرستاد و به او پیام باز داد که تو یک بنده‌ای و من شهریارم، فقط با شاه‌شما مذاکره می‌کنم.

بهرام در همانجا ماند و گزارش رخدادها را برای شاهنشاه نوشت، و سر خاقان و پسر کهنترش و درفش ترکان را همراه آن برای شاهنشاه فرستاد. شاهنشاه با سران دولت مشورت کرد، و نظر همگان بر آن بود که با این شکست سختی که بر ترکان آمده است بهتر آن است که

در همین وضع مذلت‌باری که دارند با شاهشان مذاکره شود تا خاک ایران را رها کرده به‌دیارِ خودشان برگردند؛ زیرا بیمی که از این شکست بر دلشان افتاده است به‌این زودیها برطرف نخواهد شد و مرزهای ایران برای مدتی از دست‌اندازی ترکان در امان خواهد ماند.

بر این اساس، هرمز به‌بهرام نوشت که خاقان اگر خواستار صلح است برادرِ ما است، او را با سران دولتش به‌عنوان مهمانِ گرمی به‌تیسپون بفرست. و فرمان‌نامه‌ئی نیز نوشت که خاقان و همراهانش میهمان شاهنشاه‌اند و اجازه دارند که برای آمدن به‌پایتخت از خاک ایران‌زمین عبور کنند، و یزدان بر این گفته گواه ما است.

هر دو نامه را به‌برام برای پرموده فرستاد تا به‌او اطمینان دهد که شاهنشاه ایران خواستار دیدار با او و مذاکره برای آشتی است.

این‌سان خاقان همراه به‌برام به‌تیسپون رفت، و هرمز بر دروازهٔ کاخ از او استقبال کرده او را در آغوش گرفت و با هم وارد کاخ شدند. خاقان دو هفته نزد شاه مهمان بود، به‌برام نیز به‌خراسان برگشت، میان شاهنشاه و خاقان پیمان صلح همراه با سوگند منعقد شد و خاقان تعهد سپرد که دیگر به‌مرزهای ایران دست‌اندازی نکند. و چون به‌خراسان برگشت به‌برام از او استقبال کرد و همراه او رفت تا از مرزهای ایران خارج شده به‌ترکستان (ماورای سیردریا) برگشت. هرمز نیز به‌شکرانهٔ این پیروزی صدهزار درم از گنج شاهی برای به‌ر کردن بیرون آورد و آن را به‌سه به‌ر کرد: یک‌به‌ر را به‌آذرگاهها فرستاد برای هزینهٔ برگزاری جشنهای مهرگان و سده و تهیهٔ خورد و نوش برای مردم در این جشنها؛ یک‌به‌ر را میان نیازمندان بخش کرد، و یک‌به‌ر برای کمک به‌هزینهٔ تعمیر کاروان‌سراها و پلها و آب‌بندها و امثال آنها. و فرمان‌نامه‌ئی به‌سراسر کشور فرستاد که مالیات چهار سال آینده بر مردم کشور بخشوده شده است.<sup>۱</sup>

### برانگیختن رقیبانِ به‌برام چوبینه هرمز را برضد او و شورش چوبینه

پیروزی برق‌آسای به‌برام بر ترکان و عقب‌راندن آنها همهٔ بزرگان را در کشور به‌شگفتی آورد. این پیروزی علاوه بر آن که پایه‌های سلطنت هرمز را بیش از پیش تقویت کرد برای به‌برام یک محبوبیت بی‌مانندی را به‌دنبال آورد. به‌رام پارتی بود، و رقیبان پارسی او از سپهداران بزرگ در بیم شدند که هرمز او را سپه‌سالار ایران کند. در اثر این پیروزی تبلیغات بسیار زیادی برای به‌برام در میان قبایل پارتی به‌راه افتاد، به‌گونه‌ئی که گفته می‌شد ترکان بیش از دو‌یست هزار مرد جنگی بودند و اگر به‌برام شاهشان را نکشته و آنها را بیرون نرانده بود آنها یقیناً ایران

۱. اخبار الطوال، ۷۷-۸۱. شاهنامه فردوسی، پادشاهی هرمز.

را می‌گرفتند و ویران می‌کردند. این البته گزافهٔ بزرگی بود، زیرا ترکان معمولاً در یکی دو قبیله به‌درون مرزهای ایران می‌خزیدند تا واپس رانده شوند، و این یک رخداد تکراری بود که از زمان پارتیان همواره تکرار می‌شد.

بزرگ‌فرمان‌دار یزدان‌گشن‌اسپ (وزیر اول شاهنشاه) کوشید که هرمز را از بهرام چوبینه بدین کند، و به او فهماند که بهرام غنایم بسیاری از ترکان گرفته ولی خیانت کرده و اندکی از آن‌را به‌پایتخت فرستاده است. گزارشی نیز مأمور ویژهٔ شاه فرستاده بود که بهرام از غنایم خاقان یک گوشوار سلطنتی را به‌آمار نداده و برای خودش کنار گذاشته است. دیگرانی نیز نزد شاه سعایت کردند که چنین گوشواره‌ئی که ویژهٔ شاهان است اگر نگاه داشته حتماً هوای سلطنت در سر دارد؛ و هرمز را از بهرام ترساندند.

بیمی که رقیبان بهرام از او به‌دل هرمز انداخته بودند سبب شد که هرمز تدبیری اندیشد تا بهرام به‌پایتخت نه‌آید. پیش از آن‌که بهرام به‌پایتخت برگشته باشد هرمز او را مأمور دفع تجاوزات رومیان کرد که اخیراً وارد گرجستان شده بودند. در گرجستان بهرام از قیصر شکست خورد، و ظاهراً طی مذاکرات صلحی که با قیصر انجام داد زمین‌هایی در گرجستان (شاید بندر لاتکیه که همیشه رومیان به‌آن طمع داشتند) را به‌دولت روم واگذار کرد. رقیبان بهرام با استفاده از این فرصت نزد هرمز به‌او تهمت تبانی با قیصر و خیانت به‌کشور زدند.

شکست او در گرجستان خشم هرمز را برانگیخت و نامهٔ سرزنش‌آمیزی به‌او نوشته زنجیر گردن‌آویز زنانه و دوک نخ‌ریسی و میان‌بند زنانه برایش فرستاده به‌او نوشت که این زنجیر را بر گردن می‌اندازی، این میان‌بند را بر کمر می‌بندی، و می‌نشینی دوک می‌ریسی. ما دربارهٔ تو اشتباه کردیم که چنان مأموریت‌های بزرگی به‌تو سپردیم.<sup>۱</sup> (یعنی قدر تو به‌اندازهٔ قدر یک پیرزن روستایی است.)

پیام ناسپاسانهٔ هرمز به‌بهرام به‌معنای برکناری اهانت‌آمیز بود و بهرام را سخت رنجاند. هرمز به‌او نوشته بود که بی‌درنگ به‌پایتخت بیاید؛ ولی او بیم داشت که رقیبانش هرمز را بیش از پیش برضد او برآغالند و به‌او گزند برسد؛ لذا سپاهش را برداشته به‌ری برگشت که مرکز فرمان‌داری خودش بود، و افسرانش از سران پارتی را به‌کاهش دعوت کرده زنجیری که هرمز برایش فرستاده بود را بر گردن آویخت، آن میان‌بند زنانه را بر میان بست، آن دوک نخ‌ریسی را بردست گرفت، و نامهٔ هرمز را برایشان خواند، و گفت: «پس از آن‌همه فداکاری که ما برای شاهنشاه کردیم اکنون پاداش ما را این‌گونه فرستاده است. البته ما فرمان‌بریم و

۱. اخبار الطوال، ۸۲. نیز بنگر: شاهنامه.

آن چه شاهنشاه فرمان دهد اطاعت می‌کنیم». برخی از افسرانش گفتند: «اگر ارج تو نزد او این است سپاهیان تو برایش به مرتبهٔ سگان‌اند». و به‌یادش آوردند که یکی از افسران آردشیر بابکان در ری چون از آردشیر رنجید گفت: «اگر خدماتی که برای کشور انجام می‌دهم نزد شاهنشاه ارزش نداشته باشد من نیز پاس حرمت مؤبد و تخت و تاج را نگاه نخواهم داشت». یعنی اگر شاه نخواهد که حرمتِ تو را پاس بدارد تو نیز باید که با او مقابله به‌مثل کنی.

اندکی پس از پخش شدن خبر پیروزی سپهبد بهرام بر ترکان که محبوبیت بسیاری برای او آورد داستان فرستاده شدن آن خلعتِ ناسزای اهانت‌آمیز برای او بر سر زبان بزرگان کشور افتاد و مخالفان هرمز وی را شاهِ ناسپاس خواندند. هرمز اشتباه بزرگی کرده بود که غیرقابل جبران بود. فقیهان ناراضی از سیاستهای مدارای دینی او نیز بر تحریکات می‌افزودند. بهرام نیز همه‌روزه با سران سپاهش جلسهٔ مشورتی تشکیل می‌داد و آنها را از هرمز می‌ترساند و به‌همه ایحاء می‌کرد که هرمز بر پیروزی ما حسادت می‌ورزد و در نظر دارد که ما را بکشد. او یک‌روز یک سبد خنجرِ نوک‌شکسته به سران سپاهش نشان داد و گفت که این را هرمز فرستاده است تا به ما بفهماند که به‌هیچ نمی‌ارزیم و همچون خنجرِ شکسته‌ایم. این نیز بر آتشِ خشم افسران روغن شد، و همگی با بهرام هم‌نوا شدند که به پایتخت لشکر بکشد و شاه را برکنار کند.

بهرام برای تصمیم‌نهایی تشکیل جلسه داد. جز خواهرش گردویه همهٔ افسرانش دربارهٔ تصمیم به لشکرکشی به پایتخت با او هم‌آوا بودند. گردویه با سخنان آتشینی کوشید که ضمن یادآوری داستانهای سیاسی از تاریخ ایران بهرام را از تصمیم به‌جنگ با شاهنشاه منصرف کرده سران سپاه را متوجه پی‌آمدهای چنین اقدامی و آشفته شدن اوضاع کشور کند؛ ولی او با رأی خودش تنهای تنها بود، و افسران به‌او پاسخ می‌دادند که تو نظرِ خودت را داری و می‌توانی که برای خودت نگاه داری، ولی ما حاضر نیستیم که به فرمان هرمز تُرک‌زاد بدنزادِ ناسپاس باشیم که پاسخ دلاوریها و وفاداریِ برادرت را با دوک و پنبه داده است.

گردویه چندین سال کمتر از بهرام بود اما تحصیل‌کرده و تاریخ‌خوانده و روشن‌اندیش بود. در گزارشها او را زنی بسیار زیبا و بسیار دلیر که همچون مردان رزم‌جابه می‌پوشید و همراه افسران در تمرینها و بازیها شرکت می‌کرد توصیف کرده‌اند. داستانهای که دربارهٔ گردویه آمده است بیان‌گر وضعیتِ ممتاز زن در ایران ساسانی نیز هست. او شوهر داشت، و شوهرش افسری به‌نام بهرام سیاوشان (احتمالاً پارسی) بود که پائین‌تر به‌او اشاره خواهیم کرد.

تلاشهای گردویه برای ممانعت از شورشِ برادرش بی‌اثر ماند. افسران طبع سپاهی داشتند و خشک‌مغز بودند و جز به زور نمی‌اندیشیدند، و اطمینان داشتند که زورشان بر زور

هرمز خواهد چربید. کینه‌های دیرینه پارتیان بر پارسیان نیز اکنون سر برآورده بود. برای آنها مهم نبود که جنگ داخلی چه بلایی بر سر کشور خواهد آورد. گردویه کوشید که آنها را متوجه این خطر بکند ولی کام‌یاب نشد. خشم بهرام چوبینه و خشک‌مغزی افسران پارتی کشور را در آستانه تباهی قرار داده بود.

هرگاه که سپاهیان یا فقیهان تصمیم‌گیر برای سرنوشت کشور شده‌اند کشور را تباهی فراگرفته است. سپاهی اهل پیکار است و فقیه اهل موعظه کردن از فراز منبرها است. از این دو کار سیاست و کشورداری نمی‌آید. هردو شان خودشیفته و خشک‌مغزند و نمی‌توانند که تصمیم سیاسی درست در موقع درست اتخاذ کنند. منبری عادت کرده که بگوید و مردم گوش بسپارند و دم برنه‌آورند تا او موعظه‌اش را تمام کند بی‌آن‌که منتظر اظهار نظر آنها باشد. هرکه هم با موعظه‌های او مخالفت کند تکفیر اش می‌کند و چه بسا که به سر چوبه دار بفرستند. و سپاهی عادت کرده که از بالادست فرمان ببرد و به زیردست فرمان بدهد و زیردستانش اجرا کنند، و عادت کرده که بجنگد و بکشد یا کشته شود. لذا هرکدام از این دو گروه که تصمیم‌گیر امور کشور شوند کشور را به سوی تباهی می‌برند. پیش از این دیدیم که هرگاه شاه ناتوانی بر سر کار بود و ارتشیان یا فقیهان بر اراده دربار مسلط می‌شدند چه بلاها که برای کشور می‌آوردند. در جهان کنونی ما نیز بدترین نوع حکومت آن است که اختیارش در دست فقیهان باشد، و در مرتبه بعدی حکومتی که اختیارش در دست سپاهیان باشد.

بهرام چوبینه پس از آن‌که زمینه‌های لازم را فراهم آورد خود را آماده دید که به تیسپون لشکرکشی کرده هرمز را برکنار کند. پیش از آن‌که او به راه افتاده باشد هرمز خردادبُرزین و یزدک ارتش دبیر (هردو از دبیران برجسته، و شاید پارسی) از ری گریخته به تیسپون رفتند و طرح شورش بهرام را به هرمز خبر دادند.

خسرو پسر هرمز که چندماه پیش از این رخدادها ولی عهد شده بود در این زمان شه‌ریار الان در سرزمین‌های شمال رود ارس بود (الان شاه بود). الان شاه در زمان ساسانی مقام بااهمیتی نبود زیرا حاکم واقعی منطقه سپیدی بود که فرمان‌دهی پادگان دربند شرقی قفقاز را داشت. مالیات سرزمین‌های شمالی رود ارس نیز طبق رسمی که از زمان پارتیان مانده بود به خزانه این پادگان واریز می‌شد و هزینه جلوگیری از نفوذ جماعات ترکان خزری و پیکار با آنها یا پرداختن باج به خاقان آنها می‌شد؛ لذا الان شاه خزانه و درآمدی نداشت. گسته‌م و بندویه - داییه‌های خسرو - که گفتیم با بهرام چوبینه رقابت داشتند معاونان خسرو بودند. خسرو در سنین آغاز جوانی بود و داییه‌هایش افسران کارکشته بودند؛ لذا می‌توان گفت که آن دو سرپرستان او برای

امورِ کشورداری بودند.

چوبینه پیش از آن که از ری به راه افتد بر آن شد که هرمز را از گسته‌م و بندویه بدبین کند تا از حمایت آن دو مردِ نیرومند محروم شود و برکناریش آسان گردد. او ده هزار درم به نام خسرو و با تصویر خسرو سکه زد و به کسانی از محرمانش داد تا به عنوان بازرگان به تیسپون بروند و با این درمها کالا بخرند. در پایتخت شایع شد که گسته‌م و بندویه خسرو را برانگیخته‌اند تا تخت و تاج را از پدرش بگیرد؛ و او پیش از آن که پدرش از دنیا رفته باشد به نام خودش سکه زده و خود را شاه نامیده است.

این توطئه‌ها کارِ خودش را کرد؛ هرمز به خسرو فرمان فرستاد که الان را رها کند و همراه گسته‌م و بندویه به تیسپون برگردد؛ سپس او را در تیسپون زیر اقامت اجباری قرار داد، و گسته‌م و بندویه را نیز به زندان فرستاد. اما خسرو را عواملِ گسته‌م و بندویه فراری داده به آذربایجان بردند. در این میانه بهرام چوبینه با سپاه بزرگی به سوی پایتخت به راه افتاد.

این گونه امر سلطنتِ هرمزِ مردم‌دوست و عدالت‌گستر اما کم‌تدبیر آشفته شد. داستان رخ دادن معجزه‌ئی در کشور پخش شد که می‌گفت بهرام یک‌روز با شماری از ندیمان‌ش از جمله افسری به نام مردان‌سینه به شکار رفته بوده، در مرغ‌زاری گوره‌خرِ نگارینی را دیده و او را دنبال کرده و گوره‌خر او را در بیشه‌ئی به دنبال خود کشیده تا در میان بیشه به باغی برده، در آن باغ کاخ بزرگی بوده و بهرام و مردان‌سینه وارد آن کاخ شده‌اند و دیده‌اند که زنی پری‌چهره در رخت و جلال شاهی بر تخت زرینی نشسته و بندگانش همه دوشیزگان پری‌چهره‌اند، و زن به بهرام گفته که تقدیر تو آن است که تخت و تاج را از هرمز بگیری و شاهنشاه ایران شوی. پارتیان این معجزه را چنین تفسیر می‌کردند که آن پری رو بختِ بهرام بوده که روی خویش را به او نموده است و او شاهنشاه خواهد شد.

داستانِ اختلاف سپهبد و شاهنشاه و خشم هرمز بر خسرو در کشور پیچید. یکی می‌گفت که بهرام قصد دارد تخت و تاج را از هرمز بگیرد؛ یکی می‌گفت که خسرو بر پدرش شوریده است و می‌خواهد از آذربایجان لشکر به تیسپون بیاورد و پدرش را برکنار کند و خودش شاه شود. سراسر کشور در غلیان بود و کسی نمی‌دانست که فرجام این بازی به کجا خواهد انجامید. سپه‌داران نیز تقسیم شده بودند؛ گروهی هوای بهرام را داشتند که قدرتِ نوخاسته بود، گروهی با خسرو همدمی می‌کردند و به یک شاه بی‌تجربه و جوان دل بسته بودند تا خودشان بر امتیازهای خودشان بیفزایند؛ گروهی که بخردان بودند و دردِ میهن داشتند نیز به هرمز وفادار مانده بودند، ولی اینها اندک بودند. در کشور آوازه افتاده بود که دوران هرمز به سر آمده است

ولی معلوم نیست که برنده در این بازی سپهبد بهرام مهران خواهد بود یا خسرو پسر هرمز. شنیدن داستان آن پری رو که نوید تصرف تاج و تخت به بهرام داده بود بیشتر انظار را متوجه بهرام چوبینه کرده و همه پارتیان را هواخواه او کرده بود. اکنون بازی‌ئی شروع شده بود که فقیهان نمی‌توانستند در آن شرکت کنند، و بازی‌گران آن فقط سپهبدان و سپاهیان بودند.

هرمز برای مقابله با فتنه‌ئی که برخاسته بود تشکیل جلسه مشورتی داد. تصمیم بر آن شد که بزرگ‌فرمان‌دار یزدان گشن‌اسپ - دشمن بهرام - برای مذاکره با بهرام و به دست آوردن دل او و بازگرداندنش به اطاعت به ری برود. اما یزدان گشن‌اسپ در میان راه همدان به ری به طرز اسرار آمیزی کشته شد. گویا او پسر عمویی داشت که در زندان هرمز بود، و در همین روزها او از شاه تقاضای آزادی وی را کرده بود، و شاه وی را آزاد کرده بود و وی همراه او رفته بود، و شبی از فرصتی استفاده کرد و او را کشت و به نزد بهرام گریخت، ولی بهرام که از او بدبین بود او را به جرم ترور یزدان گشن‌اسپ بازگشت (پائیز سال ۵۹۰ م). داستان به این‌گونه در کشور بر سر زبانها افتاد، ولی حقیقت واقعه را کس نمی‌دانست.

### کودتای گسته‌م و بندویه بر ضدِ هرمز چهارم

بهرام چوبینه با سپاه بزرگی به قصد تیسپون به راه افتاد. سپه‌داران خاندانهای کارن و اسپندیار میل نداشتند که بهرام مهران بر دربار مسلط شود. گسته‌م و بندویه از زندانشان به عواملشان در پلیس پایتخت و دربار پیام فرستادند که پیش از آن که بهرام به تیسپون برسد پادگان پایتخت را به شورش درآورند. بهرام هنوز به همدان نرسیده بود که در تیسپون شورش افتاد، سپاهیان از پادگان بیرون آمدند، زندان شکسته شد، گسته‌م و بندویه و دیگر زندانیان مخالف هرمز آزاد شدند، جمع بزرگی همراه گسته‌م و بندویه روانه کاخ شاهنشاهی شدند، کاخ به تصرف گسته‌م و بندویه درآمد. آنها هرمز را بازداشت و در کاخ به زندان کرده چشمانش را میل کشیده کور کردند،<sup>(\*)</sup> و توسط سوار تیزتکی به خسرو که در آذربایجان بود پیام فرستادند که بی‌درنگ خودش را به پایتخت برساند.

خسرو با نخوارگان ارمنستان که نامش را موسیل نوشته‌اند و چند افسر آذربایجانی با

(\*) میل کشیدن چنان بود که سیخ باریکی را بر آتش سرخ می‌کردند و او را می‌خوابانند و چشمش را می‌گشودند و سر سیخ را به عدسی چشمش نزدیک می‌کردند. عدسی چشمش در اثر حرارت شدید کور می‌شد بی آن‌که دردی داشته باشد یا پس از آن عفونت کند.

شتاب بسیار به راه افتاد و یک‌تاز راند، و زمانی که بهرام چوبینه به همدان رسیده بود خسرو به تیسپون رسید. تیسپون در آشوب بود. گسته‌م و بندویه او را به کاخ بردند و با توافق مؤبدان و بزرگان بر تخت نشانده به او لقب پرویز دادند. روز دیگر خسرو به نزد پدرش رفت که در کاخ زندانی بود، و ضمن احترام شایسته به او گفت: «من به این رخدادها راضی نبودم، ولی دیدم که اگر سلطنت را نپذیرم از خاندان ما بیرون خواهد رفت». پدرش گفت: «کار درستی کرده‌ای، ولی نظر من آن است که به کسانی که با من چنین کردند اعتماد نکنی و هرچه زودتر آنها را از میان برداری». خسرو گفت: «اکنون ما دشمنی همچون بهرام چوبینه داریم و پیش از آن که خطر او را از میان برداشته باشیم نباید به فکر نابودگری کسانی باشیم که از ما حمایت می‌نمایند». پدرش گفت: «تدبیر درستی است».<sup>۱</sup> چنین گفتگوهائی را دبیران ویژه دربار که مأمور تهیه گزارش از رخدادهای سیاسی و نیز مذاکرات سیاسی بوده‌اند یادداشت می‌کرده‌اند و سپس وارد خدای‌نامه می‌شده است؛ و از این‌رو است که برای ما مانده است.

### ضد کودتای بهرام چوبینه و تشکیل سلطنت پارتی

بهرام با سپاهش وارد جلگه میان‌رودان شد و در دشت شمال ابرقباد و جنوب بلاش آباد (جائی که بعدها نامش نهروان شد) در کنار شاخه فرعی دجله لشکرگاه زد تا سران دولت را مجبور کند که خسرو را برکنار کنند و پایتخت را به او بسپارند. بندویه و گسته‌م نیز خسرو و سپاه پایتخت را برداشته به مقابله او شتافتند. ابوحنیفه دین‌وری نوشته که خسرو جاسوسی را به لشکرگاه بهرام چوبینه فرستاد تا اوضاع سپاهیان‌ش را برای او بررسی کند. او چون برگشت به خسرو خبر داد که مردان سینه و یزدگشن‌اسپ معاونان او استند، و سپاهیان‌ش دستور دارند که کوچکترین اقدامی که سبب رنجش رعیت شود انجام ندهند؛ و بهرام همواره مشغول مطالعه در کتاب کلیله و دمنه است». خسرو چون این‌را شنید به گسته‌م و بندویه گفت: «من بیمی از بهرام نداشتم ولی وقتی شنیدم که در کلیله و دمنه مطالعه می‌کند و از آن رهنمود می‌گیرد و تدبیر و حيله می‌آموزد بیم از او در دلم افتاد».<sup>۲</sup> فردوسی نیز همین گزارش را آورده است.

نوشته‌اند که وقتی دو لشکر در برابر یکدیگر صف آراستند بهرام چوبینه بیرون آمده به افسران سپاه خسرو بانگ زد که شما - خاک بر سرها - باید از خطای بزرگی که درباره شاهنشاه مرتکب شده‌اند به‌درگاه پروردگار توبه کنید. به‌من بی‌یونید تا سلطنت را به‌هرمز و

۱. اخبار الطوال، ۸۴ - ۸۵. تاریخ طبری، ۱/ ۴۶۴. فردوسی نیز همین گزارش را آورده است.

۲. اخبار الطوال، ۸۵ - ۸۶.

آرامش را به کشور برگردانیم.<sup>۱</sup>

خسرو کوشید که با وعده‌های فریبنده‌ئی بهرام را به اطاعت بکشاند، و به او بانگ زد که «تو ستون سلطنت و افتخار ملت‌ای، پیشینهٔ پرافتخارت بر ما معلوم است. ما بر آن بودیم که روزی تو را سپه‌سالار ایران کنیم».

بهرام به‌یاریش گفت: «بنگرید که این تخمهٔ گمان (حرام‌زاده) ریش در آورده و مرد شده و ادای مردان درمی‌آورد و تدبیرِ نیرنگ‌آمیز از خودش بروز می‌دهد». و به خسرو بانگ زد که «من تصمیم گرفته‌ام که تو - تخمهٔ گمان - را دستگیر کنم و بر سرِ دار بیاویزم، و روزش را نیز تعیین کرده‌ام». و دشنام‌های سختی به خسرو داد.<sup>۲</sup>

فردوسی نیز همین گزارش را آورده است و افزوده که خسرو بسیار کوشید شاید بهرام را مجاب کند تا دست از لجاجت بردارد، و بهرام گفت: «تو پدرت را زندانی کرده‌ای و بی‌رضای بزرگان به سلطنت نشسته‌ای. اگر او دادگر بود تو به او ستم کرده‌ای و اکنون مدعی جانشینی او شده‌ای؛ و اگر ستم‌گر بود تو پسرِ او استی و همان راه او را ادامه خواهی داد. ایرانیان تو را به‌شاهی نمی‌پسندند و از همهٔ ساسانیان دل‌کنده شده‌اند. پادشاهی از عهد باستان در خاندان اشکان بوده، اما آردشیر که دخترزادهٔ بابک بود بر اردوان شورید و اردوان را کشت و به‌ناحق شاهنشاه ایران شد. اکنون من برخاسته‌ام تا سلطنت را به‌جای حقیقی خودش برگردانم و نسل ساسانیان را از جهان براندازم و آن مرکزیت و عظمتی که پارس دارد را به ری بیاورم و آئین نیای بزرگم آرش کمان‌گیر را در جهان تازه کنم و ایران را به شکوه و عظمت حقیقی برسانم».

و خسرو به او پاسخ داد که «پارتیان اگر شاهان ایران شدند از آن‌رو بود که با اسکندر گجسته همدستی کردند تا اسکندر ایران را گرفت و ویران رها کرد، و از تخمهٔ کیان کس نمانده بود، و کشور به دست آرش افتاد؛ و این به سبب خیانتی بود که پارتیان به کشور کرده بودند. امروز نیز تو همان داستان را نو کرده‌ای ولی اسکندری وجود ندارد که ایران را تباه کند تا تو شاه شوی. اگر اندکی خرد در سرت مانده است ایرانیان را به‌جان یکدیگر مه‌انداز و دلیران ایران زمین را به‌کشتن مده و سبب تباهی کشور مشو که فردا ایرانیان به تو و خاندانت نفرین خواهند کرد».

و بهرام به او گفت که «در خاندان تو خون بزرگان نیست زیرا ساسان شبان و شبان‌زاده بود و برای بابک شبانی می‌کرد، و تو از همان تخمه‌ای، ولی من از تخمهٔ آرش‌ام که جهانیان

۱. اخبار الطوال، ۸۶.

۲. تاریخ طبری، ۱/۴۶۴ - ۴۶۵.

می‌شناسندش؛ و سزاوار تخت و تاج ایران من ام نه تو».

در اینجا سخن از جنگ نرفته بل که گفته شده که افسران سپاه خسرو زیر تأثیر سخنان بهرام چوبینه قرار گرفتند و برآن شدند که خسرو را رها کنند؛ و شبانه جمع بزرگی از افسران با سپاهیان‌شان از لشکرگاه خسرو جدا شده به بهرام پیوستند. و نوشته‌اند که از مجموع افسرانی که با خسرو آمده بودند، علاوه بر گسته‌م و بندویه، هفت تن با او ماندند. پیش از آن که سپیده بامدادی بردمیده باشد خسرو را بندویه و گسته‌م و آن هفت تن برداشته به تیسپون گریختند. آنها با شتاب خود را به پل گودرز بر دجله رساندند و از آنجا پیاده و دوان وارد تیسپون شده دروازه شهر را بر بستند. خسرو به نزد پدرش رفته موضوع را به او اطلاع داد. پدرش به او گفت که در تیسپون نماند و به شام برود و به قیصر پناهنده شود و از او یاری بطلبد.

آنها همان شب خسرو را برداشته راه گریز به شام گرفتند تا به دولت روم پناهنده شوند و برای بازگرفتن تاج و تخت ایران از او یاری بطلبند. هرگز نیز در این میان در همان کاخی که در بازداشت بود کشته شد. گفته شده که گسته‌م و بندویه همان شب بی‌خبر خسرو با آن هفت تن یاران‌شان جلسه محرمانه تشکیل دادند و تصمیم گرفتند که پیش از آن که بهرام وارد تیسپون شده باشد هرمز را بکشند، وگرنه بهرام سلطنت را به هرمز بخواهد گرداند و هرمز از ما انتقام خواهد گرفته همه‌مان را خواهد کشت. گسته‌م و بندویه وارد کاخ شدند و هرمز را با زه خفه کردند، و پس از آن خسرو را که شاید از کشته شدن پدرش بی‌خبر بود برداشته به شام گریختند. و گفته شده که همان ساعتی که خسرو گریخته بود بهرام چوبینه وارد تیسپون و کاخ شاهنشاهی شد و هرمز را کشته یافت و دانست که خسرو گریخته است.

بهرام ضمن آن که در تیسپون به جستجوی خسرو برآمد افسری به نام بهرام سیاوشان که شوهر خواهرش گردویه بود را با هزار سوار فرستاد تا اگر خسرو از شهر بیرون رفته باشد او را بیابد و دستگیر کرده بیاورد.

اکنون تخت و تاج ایران بی‌صاحب مانده بود. قانون ساسانی فقط پسر یا برادر شاه را میراث بر تخت و تاج ایران می‌دانست، ولی دیگر افراد خاندان ساسانی مانند بقیه بزرگان کشور بودند؛ و هرکدام از آنها که خواستار تاج و تخت می‌شد کيفرش اعدام بود. پیش از این دیدیم که انوشیروان شش پسر داشت که بزرگشان هرمز بود. در میان این رخدادها از دیگر پسران انوشیروان (یعنی برادران هرمز) خبری نیست. شاید آنها در این زمان در استخر بودند، زیرا اعضای خاندان ساسانی یا در شهر استخر یا در شهر گور (فیروزآباد کنونی) می‌زیستند. هرمز علاوه بر خسرو یک پسر دیگر داشت به نام شهریار که هنوز بچه بود. بهرام چوبینه

مؤبدان و بزرگان را به‌کاخ شاهنشاهی دعوت کرده تشکیل جلسه داد و پیشنهاد کرد که این بچه شاه شود و تا زمانی که به سن بلوغ برسد او سرپرست وی و نایب سلطنت باشد. او گفت که خسرو پدرش را کشته و گریخته است، و کسی از تخمه شاهان که بر تخت بنشیند وجود ندارد؛ و نمی‌شود که کشور را بی‌شاه به‌خود رها کرد. پیرمردی پارسی به‌نام شهران‌وراز برخاسته به‌او گفت: تو با خدمت بزرگی که در شکست دادن و تاراندن ترکان به‌ایران زمین کردی نشان دادی که شایسته تخت و تاج شاهنشاهی استی. امروز کسی بهتر از تو وجود ندارد که شاهنشاه ایران شود. یکی دیگر از بزرگان برپا خاسته سخنان شهران‌وراز را تأیید کرد و پیشنهاد داد که بهرام به سلطنت بنشیند و کلیه مخالفان پادشاهی او یک‌سال کامل مهلت داشته باشند تا درباره اطاعت از او تأمل کنند، و پس از آن هر که به اطاعت نه‌آمده باشد باید کشته شود (یعنی عفو عمومی مشروط و یک‌ساله داده شود). فرخ‌هرمز که سپهبد خراسان بود برپا خاسته سخنان دو گوینده پیشین را تأیید کرد. سپس یکی از بزرگان به‌نام خسرو خزروان برخاسته به‌بهرام گفت که کسانی را به جستجوی خسرو بفرست و خسرو را به‌تیسپون بیاور و تاج و تخت را به‌او بسپار و از گذشته پوزش بخواه؛ و اگر از خسرو بیم داری به‌خراسان برو و خراسان را بگیر و در آنجا شهریاری کن؛ زیرا پارسیان تو را نخواهند گذاشت که شاهنشاه ایران باشی. پس از آن می‌توانی با پیک و نامه دل خسرو را به‌دست آوری. به‌دنبال او پیرمردی به‌نام زادفرخ برخاسته از این‌که ایران به‌چنین فتنه‌ئی گرفتار آمده است اظهار افسوس کرده به‌گریه افتاد و نتوانست که سخنانش را ادامه دهد و برجایش نشست. سپس مردی به‌نام سنباد برخاسته پیشنهاد کرد که تا وقتی که کسی از شاه‌زادگان پیدا شود که تخت و تاج را تحویل بگیرد بهتر است که خود بهرام بر تخت بنشیند؛ زیرا او از هر نظر شایسته پادشاهی است.

این‌گونه، در این جلسه مشورتی در میان بزرگان اختلاف افتاد. پیش از آن‌که یکی دیگر از هواداران بهرام برخاسته باشد یک پارسی برخاسته شمشیرش را از نیام بیرون کشید و گفت تا وقتی یک‌زن از خاندان ساسانی در جهان زنده باشد من نخواهم گذاشت که کسی بیرون از آن خاندان، هر که هم که باشد، بر تخت شاهنشاهی ایران تکیه بزند. چند تنی به‌طرف داری از او برپا خاستند، و چند تن به‌طرف داری از بهرام برخاسته بانگ برآوردند که «بهرام شاهنشاه است» و شمشیرها را از نیام بیرون کشیدند. بهرام بانگ برآورد که هر که شمشیر بجنابند هم اکنون می‌فرمایم تا دستش را ببرند. ما برای مشورت درباره بیرون شدن از مشکلی که دامن کشور را گرفته است انجمن کرده‌ایم نه برای ایستادن رودرروی یکدیگر و شمشیر بر روی یکدیگر کشیدن. اکنون کشور بی‌شاه است و ما باید یکی را برای پادشاهی تعیین کنیم.

روز به پایان رسیده بود و بهرام ادامه کنکاش را به فردا موکول کرد. او بامدادان بر تخت شاهنشاهی نشست و بزرگان را به کاخ دعوت کرد و اقرارنامه‌ئی که شب پیش آماده کرده بود را به آنها داد تا مؤبدان و بزرگان و سپه‌داران امضاء کنند که سلطنت را به رضا و رغبت خودشان به بهرام مهران تفویض کرده‌اند، و این سلطنت تا ابد در خاندان او ادامه خواهد داشت. کاخ شاهنشاهی نیز در محاصره نیروهای او درآمد تا هر که مخالفت کند و قصد بیرون رفتن کند همانجا بازداشت شود.

این‌گونه، بهرام مهران پسر گشن‌اسپ به سلطنت نشسته لقب بهرام ششم بر خودش نهاد. او در این جلسه اعلان کرد که هر که از بزرگان و افسران ارتش که با پادشاهی او مخالف است سه‌روز مهلت دارد که تیسپون را رها کند به‌هرجا که دلش بخواهد برود. فردای همان روز، به‌سخنی که بهرام گفته بود هر که با سلطنت او موافق نیست سه روز مهلت دارد تا تیسپون را رها کند، گروهی از بزرگان و افسران تیسپون را رها کرده به آذربایجان رفتند. تاریخ این رخدادها آبان‌ماه و آذرماه ۵۹۰ مسیحی است، یعنی ۲۱ سال پیش از بعثت پیامبر ما مسلمانان و پیدایش اسلام در مکه.

اکنون به‌نظر می‌رسید که شاهنشاهی ساسانیان ورافتاده و سلسله نوینی توسط یک سپهبد دلیرو کارکشته پارتی تشکیل شده و سلطنت پارتیان احیاء شده است. ولی آزادی دادن به مخالفان بزرگترین اشتباه این سپهبد خودشیفته بود. پارسیان امکان نداشت که ورافتادن شاهنشاهی ساسانی و سلطنت یک پارتی را پذیرا شوند. بزرگان آذربایجان و ارمنستان نیز مخالف سلطنت بهرام چوبینه بودند.

### گریختن خسرو پرویز از ایران و پناهنده شدن به قیصر روم

گفتیم که خسرو را گسستم و بندویه شبانه از تیسپون گریزانند تا خود را به کشور روم (یعنی سوریه) برسانند. علاوه بر گسستم و بندویه، نامهای همراهان خسرو را موسیل نخوارگان ارمنستان، هرمزد خردادبرزین، یزدک ارتش‌دبیر، شاپور ابرکان، گواد پسر فیروز، شروین کام‌کار و گردوی پسر گشن‌اسپ نوشته‌اند. گردوی برادر بهرام چوبینه بود، شاید از مادری پارسی، شاید با گردویه از یک مادر، و شاید هم پسرخوانده گشن‌اسپ نه برادر حقیقی پدرمادری بهرام چوبینه. راهنمایان نیز مردی به‌نام خورشیدان بود.

نوشته‌اند که خسرو و همراهانش در راه فرارشان به شهر هیت بر کرانه فرات رسیدند و برای استراحت در صومعه رهبانان مسیحی نهان شدند که بر سر کوه بود. رهبانان صومعه نان

جوین و سبزی و نمک و مقداری سرکه با آب آوردند. آنها خسته و گرسنه و تشنه خوردند و آشامیدند و خسرو از فرط خستگی سر بران گسستم نهاد بر زمین خشک خوابیده به خواب رفت. ساعتی نگذشته بود که رهبانی که به فراز صومعه رفته بود چشمش به گروهی سوار افتاد که به صومعه نزدیک می‌شوند. آمد و به اینها خبر داد. اینها به راهبان گفتند: «شما از اینجا بروید و در کوهستان متفرق شوید که اگر اینها دشمنان ما باشند شما را خواهند گشت». و خودشان نیز برای فرار آماده شدند.

گفتم که بهرام سیاوشان را چوبینه به جستجوی خسرو فرستاد. سیاوشان مردی کار دیده بود و رد خسرو را گرفته به هیت رسیده بود. شاید رد خسرو را کسانی به سیاوشان گفته بودند، زیرا او یقین داشت که اینها در این صومعه نهان استند.

چون سیاوشان و سپاهیان‌ش به نزدیک صومعه رسیدند و پیش از آن که صومعه را محاصره کرده باشند خسرو و گسستم و بندویه داستان فداکاری ارسناس برای منوچهر در نبرد با افراسیاب، و فداکاری گودرز برای شاپور دوم در یک وضعیت خطر بار را به یاد خودشان آوردند که پس از آن چه جاه و منزلتی نزد شاهنشاه یافتند، و بندویه به خسرو گفت: «رخت و تاجت را به من بده و تورخت مرا بپوش و خودت را به آنتاکیه برسان و به قیصر پناهنده شو. من در اینجا می‌مانم و امروز و امشب آنها را مشغول می‌کنم تا تو را تعقیب نکنند».

پس از آن خسرو رخت بندویه (شاید هم رخت یکی از رهبانان مسیحی) بر تن کرد و با هفت تنی که با او بودند از دری در پشت صومعه گریختند و پیاده و دوان خودشان را به آن سوی مرز عراق و شام و به درون مرزهای کشور روم در شام رساندند.

بهرام سیاوشان نیروهایش را پیرامون صومعه گذاشت تا خسرو راه فرار نداشته باشد، و ناچار شود که خود را تسلیم کند. بندویه رخت شاهی خسرو را پوشید و تاج شاهی بر سر نهاد و کمر بند شاهی بر میان بست و به بالای بان صومعه رفته با قامت افراشته بر لبه بان ایستاد تا او را با رخت و کمر بند خسرو ببیند و خسرو ببیند. سپاهیان سیاوشان او را دیدند و بانگ برآوردند که خسرو اینجا است. بندویه سپس فرود آمد و رخت خسرو را از تن درآورده رخت خودش را پوشید و باز به فراز بان رفت و بانگ زد که «فرمان ده شما کیست؟» سیاوشان گفت: «من ام، بهرام سیاوشان». بندویه بانگ زد که خسرو می‌گوید ما هم اکنون به اینجا رسیده‌ایم، خسته و کوفته‌ایم، در محاصره شمایم و راه فراری نداریم و جانمان در دست شما است. مردانگی حکم می‌کند که در این وضعیت اجازه دهید که ما تا شام‌گاه استراحت کنیم. به شما قول می‌دهم که شام‌گاه بیرون بیایم و خودم را تسلیم کنم».

سیاوشان رسم مردانگی ارتش ایران را به جا آورد و گفت: «با کمال احترام و عزت». طبق قانون ارتش ایران نظامیان ایران به هیچ وجه اجازه نداشتند که برای دست گیر کردن کسی وارد معبد اقوام زیر سلطه شاهنشاهی شوند. تعدی به حریم معابد در قانون ایران به کلی ممنوع بود. اگر کسی به معبدی پناه می برد چندان به او مهلت می دادند تا خسته شود و از معبد بیرون آید و خودش را تسلیم کند. این رسم از زمان کوروش بزرگ بازمانده بود که به هنگام فتح بابل ورود نظامیان به معبد را ضمن یک اعلامیه رسمی ممنوع کرده بود؛ و گرچه ایرانیان در آن زمان کوروش را به یاد نداشتند ولی قانونی که او وضع کرده بود وارد اوستا و خدای نامه شده و برای همیشه در ذهن ایرانیان مانده سپس وارد قوانین مدون ساسانی شده بود؛ و قانونی بود که از روحیه ایرانی برخاسته بود و با روحیه ایرانی سازگاری داشت.

بندویه آن روز را در صومعه گذراند و شام گاه بر بان صومعه رفت و بانگ زد که «خسرو می گوید شب شده است و شما می دانید که ما بال و پر نداریم تا از اینجا بپریم. مردانگی کنید و امشب نیز به ما مهلت دهید تا استراحت کنیم، بامداد فردا بیرون آمده خود را تسلیم خواهیم کرد». سیاوشان گفت: «با کمال عزت و احترام».

آن شب نیز گذشت، و بامداد روز دیگر بندویه از صومعه بیرون آمد و خودش را به بهرام تسلیم کرد و به او خبر داد که خسرو و یارانش دیروز گریخته اند و تا کنون به هرجا که می بایست برسند رسیده اند (یعنی خود را به درون سرزمینهای امپراتوری روم رسانده اند).

چون بندویه تسلیم شد سیاوشان او را به تسیپون برد تا بهرام چوبینه درباره اش تصمیم بگیرد، و موضوع ترفند بندویه در فراری دادن خسرو را برایش بازگفت.

بهرام به بندویه تنیدگی گفت: «کشتن شاهنشاه برایت بسنده نبود که خسرو تباه کار را نیز فراری دادی؟!». بندویه گفت: «من از کشتن مردی همچون هرمز که آن همه بزرگان کشور را کشت و این همه در مردم تفرقه افکنده است پشیمان نیستم. خسرو نیز خواهرزاده من و مانند پسر است و می بایست که به او یاری می کردم». بهرام گفت: «من تو را تا پس از دست گیری خسرو تباه کار زنده خواهم گذاشت». و به بهرام سیاوشان فرمود تا او را در کاخ خودش به زندان کند و مواظبش باشد.<sup>۱</sup>

خبر گریختن خسرو به کشور روم در تسیپون پیچید و به زودی به درون ایران رسید. همه جا سخن از آن بود که خسرو به روم رفته تا از قیصر مدد بگیرد و به ایران لشکر بکشد. بندویه که در کاخ سیاوشان زیر نظر بود به سیاوشان بیم داد که کار چوبینه استحکام ندارد و ایرانیان

به سلطنت او تن نخواهند داد؛ و سیاوشان را برآغالید تا با ترور کردن بهرام نزد خسرو کسب جایگاه کند. سیاوشان نیز که نمی‌دانست فرجام این بازی به کجا خواهد انجامید چندان خام بندویه شد که شبها او را به مجلسش می‌آورد و با او به بزم باده و خنیا می‌نشست تا از او دلجویی کرده باشد.

بهرام سیاوشان شوهر خواهر بهرام چوبینه (شوهر گردویه) بود. نوشته‌اند که بندویه با زبانی به مادر سیاوشان فهماند که پسر ت تصمیم دارد که برادرت (بهرام چوبینه) را ترور کند، و این خبر به گوش چوبینه رسید. ولی درست‌تر آن است که بینداریم بندویه به گردویه فهمانده باشد که برادرت از شوهرت در بدگمانی است و او را شریک توطئه در گریختن خسرو از آن صومعه می‌پندارد و درباره‌اش خیال بد در سر دارد. و در عین حال به توسط افراد نفوذی خودش به چوبینه القاء کرده باشد که بهرام سیاوشان از تو در بیم است که مبادا او را عامل گریز خسرو از هیت پنداشته باشی و درباره‌اش نظر بد داشته باشی.

البته طبیعی است که گریختن خسرو از صومعه هیت و از محاصره سیاوشان برای چوبینه مایه تردید بوده باشد که شاید زد و بندی میان خسرو و بهرام سیاوشان انجام شده بوده است. عناصر نفوذی بندویه نزد بهرام نیز کار خودشان را می‌کردند. افسرانی که خود را هم پایه بهرام می‌دیدند و به بهرام حسد می‌ورزیدند نیز کار خودشان را می‌کردند. حتی گویا سیاوشان یک بار در مستی به بندویه گفت که کار ایرانیان به جایی رسیده است که ما مجبوریم چوبینه را شاهنشاه ایران بنامیم. خواهر آذین گشن‌اسپ (بزرگ‌فرمان‌دار مقتول که داستانش را پیش از این خواندیم) نیز از فعالین هوادار خسرو بود؛ و گویا وقتی خسرو به آذربایجان گریخته و بهرام چوبینه از ری به راه افتاده و آذین گشن‌اسپ کشته شده بود او به خسرو نامه نوشته بود که زمام امور از دست پدرت بیرون رفته و امر پایتخت آشفته است و بزرگان در صدد برکنار کردن او هستند، و تو باید هرچه زودتر به تیسپون بیائی و سلطنت را نجات بدهی، وگرنه ممکن است که بهرام چوبینه پایتخت را بگیرد.<sup>۱</sup>

بندویه پس از خام کردن بهرام سیاوشان از فرصتی استفاده کرد و شبی به یاری کسانی گریخت و یک‌راست خودش را به آذربایجان رساند. فردایش بهرام سیاوشان در میدان چوگان بازی به شمشیر بهرام چوبینه کشته شد. گفته شد که سیاوشان در زیر رختش زره پوشیده بوده و قصد داشته که چوبینه را هنگام بازی غافل‌گیر کرده ترور کند، و چوبینه متوجه شده و او را کشته است، و بندویه نیز در همان ساعت در آشفتگی‌ئی که کاخ سیاوشان را در بر گرفته بوده

گریخته است.

اکنون در نیرومندانِ هوادار بهرام چوبینه نیز بیم و هراس افتاد؛ زیرا شوهرِ خواهرِ خودش که وفادارترین افسرِ او بود را بی‌بها و بی‌جرم آشکاری کشته بود. مؤبدان نیز با همهٔ کینه‌ئی که به‌رمز داشتند از شاه شدن بهرام چوبینه ناخشنود بودند، زیرا یک کار غیرشرعی رخ داده بود و یک افسر شورش‌ی به‌شیوهٔ غیرِ قانونی به‌سلطنت نشست بود که معلوم نبود دربارهٔ امتیازات آنها چه اقدامی انجام خواهد داد.

خسرو پرویز و همراهانش چون از هیت گریختند، گرچه آبادیها در شمال بود و جنوب بیابان بود، ولی گرفتن راه بیابان به‌سوی جنوب و غرب برایشان کم‌خطرتر بود زیرا احتمال تعقیبشان توسط سپاهیان چوبینه کمتر بود؛ لذا کرانهٔ غربی فرات را گرفتند تا به‌منزل‌گاه یک قبیلهٔ عرب رسیدند. اینها یک قبیله از طی و مسیحی بودند و رئیسشان ایاس ابن قبیصه طایی بود و در زمینی در غرب حیره جاگیر و از اتباع دولت ایران بودند. ایاس ابن قبیصه از اینها پذیرایی کرد، و اسپ و راهنما در اختیارشان نهاد تا به‌دمشق بروند. اتفاق را، در راه به‌یک کاروان بازرگانان پارسی برخوردند که کاروان سالارش یک پارسی به‌نام استاد مهران از شهر کارزین پارسی بود. بازرگانان پس از آن که از خسرو و همراهانش پذیرایی درخور کردند مبلغی پول زرو سیم به‌عنوان وام در اختیار خسرو نهادند.

خسرو چون به‌دمشق رسید به‌امیر دمشق پیام فرستاد که برای دیدار با قیصر به‌شام آمده است. امیر دمشق خالد ابن جبلة غسانی از قبیلهٔ مسیحی بنی‌جفنه بود. او در مرغزار یرموک از خسرو و همراهانش پذیرایی کرده آنها را با کاروانی از سواران خودش به‌آنتاکیه - پایتخت شرقی دولت روم - فرستاد. خسرو گستم را با نامه‌ئی به‌نزد قیصر گسیل کرد و در نامه‌اش از قیصر تقاضای پناهندگی کرد. قیصر هیأتی را به‌آنتاکیه فرستاد؛ و خسرو و یارانش با هیأت رومی به‌کنستانتینیه (قسطنطنیه) رفتند.

قیصر از خسرو پذیرایی کرد، و کشیش اعظم و کشیشان بزرگ و سران دولت را به‌دربار طلبید تا دربارهٔ خسرو و رخدادهای اخیر ایران با آنها مشورت کند. نظر برخی بر آن بود که در ایران جنگ داخلی به‌راه خواهد افتاد، و دولت روم باید ایرانیان را به‌حال خودشان واگذارد تا به‌دست خودشان کشورشان را پاره‌پاره کنند. ولی نظر کشیش اعظم آن بود که اکنون که کار به‌اینجا کشیده است بهترین فرصت برای صلح ابدی با ایران و تصرف زمینهای مسیحی‌نشین که در دست ایرانیان است فراهم است؛ بهتر است که قیصر شروط دولت روم را به‌خسرو پیشنهاد دهد، و اگر خسرو شروط را پذیرفت سپاه در اختیارش بگذارد تا تاج و تخت خویش را

از دشمنش بازگیرد.<sup>۱</sup>

خسرو اگر در این نبرد به یاری قیصر پیروز می شد شاهنشاه ایران دست نشانده قیصر بود. قیصر بر سر حران و نصیبین و آمیدا که از شش سده پیش تا این زمان همه جنگهای رومیان با ایرانیان بر سر اینها بود و در همه هم شکست خورده بودند و ایرانیان با چنگ و داندان از اینها حفاظت کرده بودند با خسرو مذاکره کرد و تحویل دادن این سرزمینها به دولت روم را شرط مساعدت به او برای بازیابی تاج و تخت پدرش قرار داد.

خسرو همه شرایط قیصر را پذیرفت. قیصر از خسرو تعهد گرفت که دولت ایران از دخالت در امور ارمنستان و گرجستان نیز خودداری کند. این نیز به معنای آن بود که دولت ایرن به دولت روم اجازه دهد که در امور گرجستان و ارمنستان دخالت کند و بندر مهم لاتکیه که همیشه رومیان به آن چشم طمع داشتند را به رومیان واگذارد. این را نیز خسرو پذیرفت.

خسرو اگرچه - به هر حال - ایران و ایرانی را دوست می داشته، ولی اکنون که موضوع کینه کشی از دشمن خودش و خاندانش در میان بود چه بسا که حاضر بود نیمی از ایران را به بهای بازیابی تاج و تخت پدرش و کینه کشیدن از بهرام چوبینه به دولت روم واگذارد. قیصر به خسرو پیشنهاد کرد که دختر او دوشیزه مریم را به زنی بگیرد و داماد دربار روم شود. این شرط را نیز خسرو پذیرفت. ما چه می دانیم! شاید فقیهان دربار روم خسرو را غسل تعمید داده و مسیحی نیز کرده باشند.

خصیصه قدرت چنین است که انسان را از همه چیز خودش تهی کرده او را مسخ و تبدیل به قدرت می کند؛ قدرت هم جز بر خون و لاشه انسانها استوار نمی ماند و خوراکش جز از مغز انسانها نیست. این همان آز است که زرتشت و مزدک از آن سخن گفته و آن را بدترین و خطرناکترین و فریبناکترین دیوی معرفی کرده اند که اگر کسی را مبتلا کرد آن کس تا دم مرگش بهبودی نخواهد یافت. آز با خسرو جوان چنان کرده بود که حاضر بود نیمی از ایران و همه حیثیت خاندانیش را به دشمن میهن و ملت دهد و تاج و تخت را به دست آورد.

### لشکرکشی خسرو پرویز به ایران، شکست و فرار بهرام چوبینه

قیصر موریک سپاه بزرگی که گویا متشکل از شصت هزار تن بود را به فرمان دهی پسرش تیادوس و ده افسر کار دیده در اختیار خسرو نهاد تا به ایران لشکرکشی کند. خسرو با این سپاه به آذربایجان رفت تا پس از آن که هوادارانش از ایران به او پیوستند از راه همدان به تیسپون

۱. اخبار الطوال، ۹۱ - ۹۲. شاهنامه فردوسی

لشکرکشی کند. بندویه و نخوارگان ارمنستان با سپاهیان آذربایجان و ارمنستان از پیشتر منتظر رسیدن خسرو بودند و بی‌درنگ به او پیوستند. سپه‌داران پارس و سیستان و خراسان نیز خواهان خسرو بودند و با نیروهاشان به آذربایجان رفته به خسرو پیوستند.

ستیز خسرو با بهرام از یک‌نظر حالت ستیز کنستانتینیه و را تیسپون داشت و توانست که مسیحیان ارمنستان و میان‌رودان را نیز در جبهه خسرو بسیج کند. در ایران شایع شد که وقتی خسرو وارد کشور روم شده در بیابان گذرش بر یک صومعه‌ئی افتاده، و یک پیر غیب‌دان از آن صومعه بیرون آمده و تا چشمش به خسرو افتاده با علم غیبی که داشته به او گفته که پدر تو به‌دست یکی از بندگان نابه‌کار خودش کشته شده، و تو از کشورت گریخته‌ای. خسرو گفته که من فرستاده خسرو استم و پیامی برای قیصر می‌برم. پیر غیب‌دان گفته که تو خسرو استی، و در نبرد با بنده خودت شکست خورده و گریخته‌ای، می‌خواهی که به نزد قیصر بروی، قیصر سپاه در اختیارت خواهد گذاشت و تو به پادشاهی برخواهی گشت و آن مردی که تخت و تاج پدرت را گرفته است با شکست خواهد گریخت و به فرمان تو کشته خواهد شد. نیز شایع شد که خسرو وقتی مهمان قیصر بوده قیصر اخترشماران یونانی را فراخوانده و آنها در اختران نگریسته و به قیصر اطلاع داده‌اند که خسرو به پادشاهی برخواهد گشت و دشمنانش را نابود خواهد کرد؛ و قیصر با یقین به این که خسرو پیروز خواهد شد سپاه در اختیار او نهاده است.

بهرام چوبینه حدود یک‌سال شاه ایران بود ولی جز عراق و همدان و اسپهان تا ری در قلمرو نداشت. پارس و سیستان و خراسان و آذربایجان در شورش بودند، کوشان و توران از ایران جدا شده تشکیل حاکمیت مستقل داده بودند، کشور ساسانی پاره‌پاره شده بود، خزانه تهی شده بود، مالیات از جائی نمی‌رسید، سپاهیان ماه‌مزد رضایت‌بخش دریافت نمی‌کردند و ناراضی بودند. ولی در اثر اقدامات اصلاحی انوشیروان و هرمز چهارم که رضایت خاطر توده‌های مردم کشور را به دنبال آورده بود شکوه ساسانیان در دل‌های مردم کشور محفوظ بود. تنها راه نجات ایران آن پنداشته می‌شد که شاهنشاهی ساسانی احیاء شود. همه اوضاع و احوال نشان می‌داد که سپهبد بهرام مهران (چوبینه) در این بازی سیاسی که خودش به راه افکنده است بازنده خواهد بود.

بهرام وقتی خبر شد که خسرو در آذربایجان نیرو گرد می‌آورد بر آن شد که بندویه و گستم و گردوی و نخوارگان را به‌جانب خودش بکشاند و خسرو را بی‌یاور نیرومند کند. او به این منظور نامه‌هائی مشابهی به آن چهار تن نوشت که بخشی از متنش را چنین آورده‌اند:

ساسانیان از وقتی که سلطنت را از فرزندان آرش گرفتند تا امروز جز کین‌پروری و غدر و

تفرقه‌اندازی کاری نکرده‌اند، و هر که به آنان خدمت کرد را از میان برداشتند. از آردشیر بابکان که آن‌همه خونهای پاک ایرانیان بر زمین ریخت تا قباد بداندیش تا خسرو پسر قباد تا هرمز تباه‌کار چه بلاها که بر سر ایرانیان نه‌آوردند. شما نباید که از تخمه ساسان امید بهروزی داشته باشید. خسرو ناپاک‌زاده را رها کنید و به من بیونید تا مهر بگستریم و سر ایرانیان را به چرخ بلند برسانیم.

مأمور حامل نامه‌ها یک بازرگان پارسی به نام داراپناه بود و یک کاروان بازرگانی را ساز کرده به آذربایجان رفت تا به بهانه فروختن کالا به اردوگاه سپاهیان خسرو رفته خودش را به گیرندگان نامه برساند. هدایای بسیار گران‌بها از جواهرات نیز برای گیرندگان نامه با خود داشت که به ظاهر برای فروختن برده بود ولی رشوه‌ئی بود که چوبینه برای آنها فرستاده بود.

چوبینه در اینجا نیز انتخاب درست نکرده بود. او یک بازرگانی پارسی را برای انجام این اقدام سرنوشت‌ساز در نظر گرفته بود، ولی پارسیان به او که پارتی و براندازه سلطنت پارسان بود نظر خوش نداشتند. نوشته‌اند که داراپناه وقتی انبوه سپاهیان خسرو را دید یک‌راست به نزد خسرو رفت و نامه‌ها را به او سپرد و داستان را برایش بازگفت. خسرو پاسخ نامه‌ها را در یک نسخه از زبان آنها برای بهرام چوبینه نوشت که «ما از این که خسرو سپاه از روم آورده است ناخشنودیم و آماده‌ایم که وقتی جنگ آغاز شود او را رها کرده به تو بیونیم و شمشیرها مان را به سوی رومیان برگردانیم و همه‌شان را به کشتن دهیم». او مهرهائی با نامهای آن چار تن بر پای نامه نهاده آن‌را به دست داراپناه برای چوبینه فرستاد؛ و هدایای ارجمندی نیز به داراپناه داد و وعده داد که وقتی به سلطنت برگردد پاداش درخور این خدمت بزرگ به او خواهد داد.

چوبینه با دریافت نامه و وعده‌ها تصمیم گرفت که سپاهیان را برداشته به آذربایجان برود و پیش از آن که خسرو به راه افتاده باشد در همانجا کارش را یک‌سره کند. مشاورانش به او نظر دادند که در تیسپون بماند و منتظر لشکرکشی خسرو به میان‌رودان شود. ولی او پشتش به وعده‌های آمده در نامه گرم شده بود، و به مشورتها بها نداد و نیروهایش را برداشته به قصد خسرو به راه افتاد. خسرو نیز پس از تبادل نظر با مشاورانش در نزدیکی شهر جنزگ بر دامنه کوه و در جایی که افسران تعیین کردند لشکرگاه زده منتظر ماند تا چوبینه بیاید.

چون دو سپاه رویارو شدند، سپاهیان رومی که نبرد خسرو با ایرانیان را جهاد با مجوسان کافر می‌پنداشتند جانانه به خاطر خسرو جنگیدند و تلفات بسیار دادند. روز اول نبرد چندین تن از نامداران رومی به کشتن رفتند. نوشته‌اند که خسرو و تیادوس (پسر قیصر) بر بلندی بر

روی دوتا تخت نشسته بودند و نبردگاه را نظاره می‌کردند. یک پهلوان رومی که از نام‌داران سپاه بود به‌نزد خسرو رفت و گفت: «مردی که تو را شکست و فراری داد را به‌من نشان بده که کدام است تا بروم و کارش را بسازم». چوبینه بر اسب ابلقی سوار بود و از چپ و راست می‌تازید. خسرو چوبینه را به‌او نشان داد. او برای نبرد تن‌به‌تن بیرون شد و چوبینه را به هم‌آوردی طلبید. چوبینه به‌او پاسخ داد و هر دو به‌هم تاختند. نیزه‌ئی که رومی بر چوبینه حواله کرد به‌سبب ضخامت زره چوبینه کارگر نه‌افتاد، و چوبینه شمشیرش را بر سر رومی فرود آورد و او را از سر تا سینه به‌دوپاره (دو شقه) کرد. خسرو از دیدن منظرهٔ برزمین افتادنِ افسرِ شقه‌شدهٔ رومی به‌خنده افتاد. تیادوس از خندیدن او آزرده‌دل شد و گفت: «دیدنِ چنین منظره‌ئی و کشته شدنِ چنین نام‌داری جای خندیدن ندارد». خسرو گفت: «من نه از کشته شدن او بل که از این به‌خنده افتادم که او لاف‌زنانه به‌من گفت که تو از او گریختی، و نمی‌دانست که چوبینه چه‌گونه مردی است».<sup>۱</sup>

در زمان ساسانی قانون ارتش مقرر کرده بود که در جنگها فقط درجه‌داران بجنگند. این قانون برای آن بود که درجه‌داران چون که از بالاترین حقوق و مزایای ارتش استفاده می‌کردند آنها بودند که می‌بایست تلفات را متحمل شوند. سربازانی که همراه ارتش می‌رفتند بیشتر سیاهی لشکر بودند برای ترساندن دشمن. چون برای نبرد صف‌آرایی می‌کردند، سپاه به‌سه صف (هر صف در چندین ردیف و گاه دهها ردیف) تقسیم می‌شد که یکی را راست‌وان و دیگری را چپ‌وان و سومی را میان‌وان می‌گفتند (به‌عربی: مِیْمَنَه و مِیْسَرَه و قَلب). پیشاپیش این سه صف که هرکدامشان شمارشان به‌هزاران و گاه دهها هزار می‌رسید صفِ فرمان‌دهان و ورزیده‌ترین افسران بود. فرمان‌ده در میان‌وان (قلب) و در پیشاپیش صفها بود. این به‌آن معنا بود که فرمان‌ده پیش از همه آمادهٔ جان‌فشانی بود. یک‌صفِ چند ردیفی دیگر شامل بقیهٔ سپاهیان در پشت سر این سه صف بود که پشت‌وان می‌نامیدند و به‌عربی «ساقه» گویند. اینها پشتی‌بانان بودند. چون دو سپاه در برابر هم صف می‌آراستند نبردها تن‌به‌تن شروع می‌شد. از هرکدام از راست‌وان و چپ‌وان و میان‌وان شماری از برترین دلاوران به‌میدانِ کارزار می‌رفتند، خود را با نام و نشان و پیشینهٔ رزمی معرفی می‌کردند و رَجَز می‌خواندند و هم‌نبرد می‌طلبیدند. از صفهای دشمن نیز هم‌نبردها بیرون می‌آمدند. این‌گونه بود که تلفات جنگی معمولاً متوجه درجه‌داران می‌شد. اهمیت بسیار زیادی که افسرانِ ارتش ساسانی داشتند از همینجا آمده بود؛ زیرا در دفاع از کشور بیشترین تلفات را اینها می‌دادند. به‌ندرت اتفاق می‌افتاد که

سربازان معمولی در جنگی تلفات چندانی بدهند مگر وقتی که سپاه ایران شکست می‌خورد و کشته و اسیر می‌داد. به همین سبب در گزارش جنگهای دوران ساسانی می‌بینیم که کشتگان جنگها از شاهزادگان و بزرگان و نامداران بودند. به عبارت دیگر، جنگها را افسران می‌کردند. افسران به حسب زور بازو و رشادتشان صفتهای گوناگونی داشتند. افتخارآمیزترین صفتها از آن کسانی بود که «هزارمرد» یا «صدمرد» نامیده می‌شدند، یعنی کسی که زور هزار مرد یا زور صد مرد دارد. و چه بسیار هزارمردان که در جنگها جانشان را در راه ایران فدا می‌کردند. داستانهای جنگهای ایرانیان با دشمنانشان که در شاهنامه فردوسی آمده است به گونه‌ئی بازنمای جنگهای دوران ساسانی نیز هست.

پیش از این در جای خود خواندیم که مؤبدان نیز با ارتش می‌رفتند و پیش از آن که نبرد آغاز شود برای سپاهیان سخنرانی می‌کردند و رادمردی و انسانیت را به یاد آنها می‌آوردند. رادمردی و انسانیت در جنگ از اصول اساسی ارتش ساسانی بود و این رسمی بود که از زمان ماد و هخامنشی برای ایرانیان مانده بود. مؤبدان به سپاهیان القاء می‌کردند که پیش از آن که جنگ آغاز شود و انسانها کشته شوند همه توانشان را به کار برند شاید دشمن را مجاب کنند که عقب‌نشینی کند. این را در لشکرکشی شاپور دوم برای آزادسازی آمیدا از اشغال رومیان از گزارشهای چشم‌دید آمیانوس مارسلینوس خواندیم، و دیدیم که شاپور گرچه آمیدا را در محاصره داشت ولی چند روز کوشید که رومیان را با مذاکره و اداریه تسلیم شهر کند تا کسی کشته نشود؛ و حتی خودش به شهر نزدیک شد و پیشنهاد مذاکره داد، ولی رومیان او را تیرباران کردند، و یک‌روز هم که شاه‌هیئت‌آل را فرستاد رومیان پسر او را به تیر زده کشتند؛ و دیدیم که باز هم شاپور از حمله به شهر خودداری کرد و یک‌هفته دیگر به رومیان مهلت داد؛ و پس از این تلاشها بود که ناگزیر به شهر حمله کرد و شهر را گرفت.

به هر حال، چون که تلفات رومیان خسرو در نبرد روز نخست بسیار بود، خسرو از بیم آن که شکسته‌دل شده باشند و روز بعد در نبردها شکسته شوند به تیادوس گفت که فردا رومیان آسایش خواهند کرد و فقط ایرانیان خواهند جنگید.

روز دوم، چون دو سپاه صف آراستند و چوبینه دید که گسته‌م و بندویه و شاپور ابرکان و گردوی برادر خودش در پیشاپیش سپاه خسروند، به شاپور که نزدیک‌تر بود بانگ زد که «ای ناجوان‌مرد! مگر تو به من وعده ننوشته بودی که وقتی جنگ آغاز شود شما از خسرو جدا خواهید شد و به من خواهید پیوست؟ پس کو آن وعده؟» شاپور که از موضوع خبر نداشت گفت: «آن وعده را من چه وقت برای تو نوشتم که خودم از آن خبر ندارم و تو در برابر بزرگان

از آن یاد می‌کنی و نسبتِ غدر به من می‌دهی؟» خسرو به شاپور بانگ زد که «من می‌دانم که چه می‌گوید و به وقت خودش به تو خواهم گفت».

نبرد روز دوم نیز بسیار سخت بود. آوازهٔ زور بازوی چوبینه زهرهٔ سپاهیان خسرو را آب کرده بود. هربار که او به سپاهیان خسرو می‌تاخت هر که به نبردش می‌رفت را از پا درمی‌آورد و در میان تیرباران سپاهیان خسرو به صف سپاهیانش برمی‌گشت. او در تلاش بود که خودش را به خسرو برساند، ولی تیرباران شدید مانع او بود. و یک‌بار که تاخت آورد و خود را به خسرو نزدیک کرد برادرش گردوی به پیشواز رفته با او درآویخت، و او که نمی‌خواست برادرش را به دست خودش بکشد به صف سپاهیانش برگشت. این گردوی حتماً پسر خواندهٔ پدر بهرام و برادر خواندهٔ بهرام چوبینه بوده است نه برادر پدرمادری او؛ و شاید که از یک پدر و مادر پاریسی بوده است.

نوشته‌اند که بهرام در روز سوم نبرد خسرو را به هم‌آوردی طلبید. تیا دوس به خسرو گفت که مرو، اما خسرو تصمیم گرفت که برود. گسته‌م که می‌دانست بیرون شدن خسرو و کشته شدنش یکی است، سیزده تن از دلیران را برداشته با خسرو همراه شد. چوبینه تا دید که خسرو در پیشاپیش اینها است بر او تاخت آورد. خسرو چنان ترسید که همین که چوبینه به او نزدیک شد او سر اسپش را برگرداند و راه گریز گرفت، چوبینه او را دنبال کرد، خسرو که از سپاهیانش به دور افتاده بود به تاخت از کوه بالا رفت، و چون دید که چوبینه به او نزدیک می‌شود خودش را از اسپ به زیر افکنده به درون شکافی خزید و از چشم چوبینه ناپدید شد، و چوبینه او را به حال خود وانهاد به میدان نبرد برگشت.

خسرو در پایان روز از غار بیرون آمده به لشکرگاه برگشت؛ و چون می‌دانست که رومیان خرافاتی‌اند آن شب به سران رومیان گفت که وقتی به درون غار رفته یک فرشتهٔ سبزپوشی از بالا به نزدش آمده و چوبینه تا فرشته را دیده گریخته، و فرشته به او (به خسرو) گفته که مرا خدا فرستاده تا به تو خبر بدهم که فردا سپاهیان تو پیروز خواهند شد و چوبینه شکست خواهد یافت. این سخن بر روحیهٔ شکسته شدهٔ سپاهیان خسرو به ویژه بر رومیان اثر چشم‌گیری نهاد، و فردا بارشادت بی‌مانندی جنگیدند.

روز چهارم بالادستی از آن سپاهیان خسرو بود، و سپاهیان بهرام در پایان روز با تلفات سنگینی به لشکرگاهشان برگشتند. بندویه آن شب، پس از مشورت با خسرو، به نزدیک لشکرگاه بهرام رفته بر بلندی ایستاد و خطاب به سپاهیان بهرام گفت: «من بندویه پسر شاپور استم، شاهنشاه خسرو به من اجازه داده تا به شما ابلاغ کنم که هر که امشب از لشکرگاه جدا شده

به او ببیند مورد بخشودگی قرار خواهد گرفت و پاداشِ درخور دریافت خواهد کرد».

در نیمه‌های شب بیشینه سپاهیان بهرام گریخته به لشکرگاه خسرو پیوستند. فقط چهار هزار تن با بهرام ماندند. از نام‌داران نیز مردان سینه و یزدگشن‌اسپ به بهرام وفادار ماندند. بهرام چون چنین دید پیش از سپیده بامدادی به همراه این دو و گروهی که با او مانده بودند بنه بر بستند و اموال کم‌وزن و گران‌بها که با خود داشتند را برداشته راه‌گریز گرفتند. خسرو بامداد فردا که از فرار چوبینه آگاه شد شاپور ابرکان را با ده هزار مرد به تعقیب او فرستاد؛ ولی شاپور با شکست برگشت، و بهرام از منطقه دور شده از بیابان راه هیرکانیه (گرگان) را گرفت.

داستان عبرتی هم در این سفر گریز آورده‌اند که شاید حقیقت نداشته باشد. نوشته‌اند که چوبینه و یارانش در بیابان به‌دهی رسیدند و با یزدگشن‌اسپ و مردان سینه برای استراحت به‌خانه‌ئی رفتند که صاحبش پیرزنی بود. پیرزن برایشان نان و کشکینه آورد، نان جوین و آب در کوزه شکسته، سفره هم مشک‌پاره، و خورش هم کشکینه بود. چون خوردند بهرام به زن گفت: «باده در خانه‌ات داری؟» زن رفت و سبویی و کونه کدوئی آورد و به او داد. (\* بهرام باده

(\*) افسران ایرانی چون به‌جنگ می‌رفتند همیانی که مبالغی سکه زر و سیم و گاه مقادیری جواهرات در آن گذاشته بودند بر میانشان می‌بستند، و در چنین مواردی به‌اندازه کافی مال با خود داشتند. چوبینه و یارانش که البته پیش از فرارشان هرچه اموال سبک‌وزن و سنگین‌بها داشته‌اند را بر ترک اسبانشان بسته با خود برده بودند. می‌توان پنداشت که این روستای سر راه از آمدن این همه مردم شاد شده‌اند و با مهمان کردن آنها مال بسیاری به صاحبان خانه‌ها رسیده است. کشکینه گلوله‌های کشک خشک دیرپا به‌اندازه گردو است که در آب خیس‌اند سپس به‌دیواره ظرف سفالین آب‌دار گشند و سابانند و نوعی دوغ از آن سازند. این کشکینه است. معمولاً اندکی کره داغ‌کرده یا روغن نیز به‌کشکینه افزایند. نان در کشکینه تلیت کنند و معمولاً با پیاز و سبزی خورند، مانند تلیت دوغ. در زمان ساسانی رسم بود که همه خانه‌ها باده (خمر) داشتند، زیرا در جشنهای نوروز و مهرگان و سده و دیگر جشنهای ملی باید که حتماً باده می‌نوشیدند و مستانه در ساز و سرود و پای‌کوبی شرکت می‌کردند. وقتی مهمان برایشان می‌رسید هم به او باده می‌دادند و خودشان نیز با او می‌خوردند تا شادمانه با هم بنشینند. از این رو هیچ خانه‌ئی نبود که خمره‌ئی یا چند سبوی باده نداشته باشد؛ خانه‌هایی که دارای وضع اقتصادی مناسب بودند معمولاً باده در خمره سرپوشیده داشتند. باده انواع گوناگون داشت، بیشترش از انگور و خرما بود، بهترینش از تفاله نی شکر بود. چندین نوع دیگر نیز می‌ساختند. معمولاً خمره یا سبوی باده را در زمین می‌خوابانند تا چندساله شود و خوب به‌بار آید، و به‌نوبت از زمین بیرون می‌آوردند. همان‌گونه که اکنون همه زندهای روستایی در پختن انواع نان تخصص دارند در آن زمان همه زندهای شهری و روستایی در ساختن انواع باده نیز تخصص داشتند. باده جزئی از زندگی ایرانیان روستایی و شهری بود، زیرا شادزیستی از مستحبات دینی

را در کونه کدو ریخت و بر سر کشید و از پیرزن پرسید که از دنیا چه خبرها داری؟ زن گفت: «امروز چندان مردم به این ده آمدند که من از بس داستانهای سپهبد بهرام پسر گشن‌اسپ شنیدم خسته شدم. می‌گویند که خسرو پسر هرمز با سپاه گرانی از روم آمده و سپهبد را شکست داده و سپهبد متواری شده است». پرسید: «سپهبد بهرام چه‌گونه مردی بود؟» گفت: «مرد ابله خودسری بود، لیاقت پادشاهی نداشت و ادعای پادشاهی کرد». بهرام گفت: «اگر ابله نبود که نان جوین و کشکینه بر کهنه‌غربال نمی‌خورد و باده از کونه کهنه کدو نمی‌نوشید».

بهرام رهسپار گرگان شد تا به ترکستان برود و به خاقان پیناهد. سپهبدی از خاندان کارن و اهل نهاوند از زمان انوشه‌روان تا کنون حاکم گرگان بود و اکنون در گومس بود. این منطقه پیش از این جزو قلمرو بهرام چوبینه بود، و او وقتی شاه شده بود این کارن را در مقامش ابقاء کرده بود. کارن وقتی شنید که بهرام به گومس نزدیک می‌شود ده هزار مرد را فرستاد تا مانع ورودش به گومس شوند. بهرام به او پیام فرستاد که «من به تو نیکی کردم و تو را در مقامت ابقاء کردم و اکنون پاداشم این است؟» کارن به او پیام فرستاد که «حقی که خسرو و پدرانش بر گردن من دارند بیش از حق تو است. آنها بر گردن تو نیز چنین حقی داشتند که باید پاس می‌داشتی؛ ولی تو شوریدی و ایران زمین را به آشوب کشاندی و مردم را به جان هم افکندی و خودت را سرشکسته و در به در کردی و داستان بدنامیت را بر زبانها انداختی».<sup>۱</sup>

بهرام از گرگان راه بیابانهای غربی خوارزم گرفت و به ترکستان رفت و به خاقان کاشغر پیام فرستاد که به او پناه دهد. خاقان به تقاضای او پاسخ مساعد داد و بهرام به همراهی گروهی از ترکان به کاشغر رفت. او به کسی پناهنده شده بود که خودش پدر او را کشته و آن شکست خفت بار را بر سپاهیان او وارد آورده بود. شگفت است رسم روزگار و شگفت است بازی دیو قدرت که انسان را مجبور می‌کند به دشمن دیروزینش پناهنده شود! ولی این انسان است که با دیدن این همه تجربه‌های تاریخی عبرت نمی‌گیرد تا درخت شوم خصومت و جنگ و نفرت را برای همیشه براندازد و جامعه انسانی را به جامعه مبتنی بر صلح و آرامش تبدیل کند.

---

بود و باده شادی‌انگیز بود و ساختن و نگاه داشتن باده در خانه از سنتهای عمومی در زندگی اجتماعی مردمان شهرها و روستاهای ایران زمین بود.

۱. اخبار الطوال، ۹۴-۹۵.